ہمراہ راوی

معرفی برنامه

برنامه جذّاب ومفیدی که ملاحظه می فرمائید هر روز از طرف بعثه مقام معظّم رهبری در کربلا ی معلی اجرا می شود در این برنامه سیر حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا به صورت ساده و مصوّر تقدیم شما می گردد که در مساجد و حسینیه ها در ایام محرم اجرا کنید.

این نرم افزار از روی کتاب مقتل جامع سید الشهدا علیه السلام نوشته گروهی از تاریخ پژوهان زیر نظر حجه الاسلام و المسلمین استاد مهدی پیشوایی درست شده است و مطالبی که مطالعه خواهید کرد جزئی ازمطالب این کتاب است برای مطالعه بیشتر به خود کتاب رجوع شود, البته مطالبی که در این جزوه ذکر شده برای اجرای این نرم افزار کافی است.

حماسه مصوّرعاشورا

یکی از موضوعاتی که در مورد امام حسین علیه السلام مغفول مانده حماسی بودن خود امام است امام حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی است امام حسین حماسه ساز است وحماسه آفرید.

حماسه ها سه قسمند:

قومی،افسانه ای و مقدس است.

مشخصات حماسه مقدس:

۱- فقط حق وحقیقت را مد نظر دارند.

۲- در اوج خفقان رشد و در مقابل استکبار وظلم ایستادگی می کنند.

۳- رهبران حماسه ها ی مقدس بینش بالایی دارند و چیزی را می بینند که بقیه آن را نمی بینند مثلا به امام حسین علیه السلام می گفتند به کوفه نرو کشته می شوی ولی امام حسین می فرمود می دانم کشته می شوم و با کشته شدنم اوضاع اینها را زیرو رو می کنم .

(۱)حماسه حسینی ج ۱

مرگ معاویه

معاویه در نیمهٔ رجب سال شصت هجری، بعد از نوزده سال و سه ماه حکومت، در ۷۸ سالگی در شهر دمشق از دنیا رفت.[۱] پسرش یزید (یك روز قبل از مرگش) برای شكار به منطقهٔ حوارین، كه یكی از مناطق شام بود، رفته و به ضحّاك بن قَیْس (از درباریان بانفوذ و وفادار معاویه) گفته بود: مواظب حال پدرم باش تا چیزی از وضع او بر من مخفی نماند و هر چه شد من را در جریان بگذار. وقتی معاویه از دنیا رفت، ضحّاك به مسجد اعظم دمشق رفت و مردم را آگاه كرد و نامه‌ای نیز به یزید نوشت و او را از مرگ پدرش مطّلع كرد و ضمن آن نوشت: «...وقتی نامه مرا خواندی، برای گرفتن بیعت مجدد از مردم عجله كن». وقتی یزید نامه را خواند، گریه كرد و دستور داد مركبش را آماده كنند و به سوی دمشق حركت كرد. بعد از سه روز كه از دفن پدرش گذشته بود به آنجا رسید. مردم برای استقبال از

[۱]- است طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۲۵.

او بیرون آمدند و با او همدردی کردند. بعضی از شعرا اشعاری را در مرگ معاویه سرودند. آن گاه یزید برای مردم سخنرانی کرد و ضمن آن حکومت خود را اعلام نمود و مردم با او بیعت کردند. سپس یزید درِ خزانهٔ بیت المال را گشود و اموال فراوانی را بین اهل شام تقسیم کرد[1] و به حاکمان همهٔ شهرها از جمله مدینه نوشت که برای او از مردم بیعت بگیرند. در آن زمان ولید بن عُتْبَة بن ابی سفیان برادرزادهٔ معاویه حاکم مدینه بود.

از برخی منابع برمی‌آید که پیك یزید شبانه وارد مدینه شده و نامهٔ او را به حاکم مدینه تسلیم کرده و او نیز شبانه به دنبال امام حسین و ابن زُبیر فرستاده است.[2] وقتی نامهٔ یزید به دست ولیدبن عُتْبَه رسید و او آن را خواند، گفت: انا لله و انا الیه راجعون... من را با حسین، فرزند فاطمه چه کار؟ سپس کسی را نزد مروان بن حکم فرستاد و نامه را به او نشان داد. او نیز بعد از خواندن نامه، آیهٔ استرجاع را خواند. ولید به او گفت: به نظر تو، من دربارهٔ این قوم چه کنم؟ مروان گفت: همین الان دنبال آنها بفرست و آنان را به بیعت و اطاعت از یزید دعوت کن؛ اگر پذیرفتند از آنها قبول کن؛ ولی اگر ابا کردند، پیش از آنکه از مرگ معاویه آگاه شوند، گردن آنها را بزن؛ زیرا اگر از این موضوع باخبر شوند، هر کدام به گوشه‌ای رفته، اظهار مخالفت می‌کنند و مردم را به سوی خود فرامی‌خوانند؛ مگر عبدالله بن عمر که او در امر خلافت هیچ نزاعی با کسی ندارد. پس ابن عمر را رها کن و دنبال حسین بن علی و عبدالله بن زُبیر بفرست و آنها را به بیعت دعوت کن؛ با اینکه می‌دانم حسین بن علی هرگز خواستهٔ تو را مبنی بر بیعت با یزید نمی‌پذیرد...[3]

ولید بعد از گفت‌وگو با مروان، عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عَفّان را، که جوانی

---

[1]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۴، ص ۳۵۱-۳۵۳ و ج ۵، ص ۵-۹؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۷۷-۱۷۹.

[2]- شیخ مفید، الارشاد، ج- ۲، ص ۳۲؛ ابن قُتَیْبهٔ دِیْنَوَری، الامامة و السیاسة، ج- ۱، ص ۲۰۴.

[3]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۰-۱۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۱.

بیش نبود، به دنبال امام و ابن زُبیر فرســتاد. او به خانه های آنان رفت؛ ولی آنها در خانه هایشــان نبودند؛ ســرانجام آنان را در مســجد النبی یافت و به آنان گفت: امیر شــما را خواســته اســت. او را اجابت کنید. آنها گفتند: تو برگرد. ما خود می‌آییم. امام و ابن زبیر از این پیام که عجولانه و بی‌موقع بود، تعجب کردند و حضــرت چنین اظهار نظر کرد که اتفاق مهمی رخ داده و طاغوت ایشان (معاویه) هلاك شده است.[1]

ســپس امام به منزل رفت و آب خواســت و تطهیر کرد و برخاســت و دو رکعت نماز خواند...[2] ســپس گروهی از دوســتانش را فراخواند و به آنها فرمان داد که با خود ســلاح بردارند و فرمود: اینك ولید من را احضــار کرده و احتمال می‌دهم من را به امری وادار کند که نتوانم آن را اجابت کنم؛ لذا احســاس امنیت نمی‌کنم؛ پس شــما با من باشــید و وقتی من وارد (دار الاماره) شــدم، در کنار درب بنشــینید. پس اگر شــنیدید که صدایم را بلند کردم، داخل شوید تا مانع (خواسته) او نسبت به من شوید.[3]

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۳۹.

[2]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱-۱۳؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۱.

[3]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۲-۳۳؛ و ر.ك: ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱-۱۳؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۱.

امام حسین علیه السلام در مجلس ولید

به دنبال این مذاکرات، امام حسین علیه السلام در حالی که چوب تعلیمی (دِرَّة) رسول خدا را در دست داشت، به همراه سی نفر از جوانان بنی هاشم به دارالاماره رفت و آنان را بیرون در نشاند.[۱] امام داخل شد و بر ولید سلام کرد. مروان نیز نزد او بود. امام بدون اینکه وانمود کند از مرگ معاویه مطلع است، فرمود: ارتباط و دوستی، بهتر از قهر و جدایی است. خداوند میان شما را اصلاح کند. آنها در این مورد هیچ جوابی به امام ندادند. امام نشست و ولید نامهٔ یزید را خواند و خبر مرگ معاویه را به امام داد و او را به بیعت فراخواند. امام حسین علیه السلام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون... اما اینکه مرا به بیعت فراخواندی، باید بگویم شخصی مثل من سزاوار نیست پنهانی بیعت کند و فکر نمی‌کنم تو نیز به چنین بیعتی راضی باشی؛ بلکه می‌خواهی در حضور مردم و به صورت علنی باشد». ولید گفت: بلی. امام فرمود: هرگاه مردم را به بیعت فراخواندی، ما را نیز همراه آنها دعوت کن تا کار یك جا انجام گیرد. ولید که شخص عافیت‌طلبی بود گفت:پس در امان خدا برگرد، تا اینکه همراه بقیهٔ مردم نزد ما بیایی. مروان به ولید گفت: به خدا قسم اگر اینك از تو جدا شود و بیعت نکند، هرگز نمی‌توانی چنین موقعیتی پیدا کنی؛ مگر اینکه کشته های بسیاری بین تو و او واقع شود. او را حبس کن و نگذار از نزد تو خارج شود، تا اینکه یا بیعت کند و یا گردنش را بزنی. در این هنگام امام برآشفت و از جا جست و فرمود: ای پسر زرقاء! تو مرا می‌کشی یا او؟! به خدا قسم دروغ گفتی و مرتکب گناه شدی.[۲]

طبق بعضی از گزارش‌ها، سپس رو به ولید کرد و فرمود:

ای امیر، ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و جایگاه آمد و شد ملائکه و محل نزول رحمت هستیم. خدا با ما شروع کرده و با ما ختم نموده است. یزید مردی فاسق،

---

[۱]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۳؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۳.

[۲]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۳۹-۳۴۰؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۳۰.

شراب‌خوار، آدم‌کش است که آشکارا گناه می‌کند و کسی مثل من با شخصی چون او بیعت نمی‌کند؛ ولی بگذارید امشب را صبح کنیم بنگریم که کدام یك از ما برای خلافت و بیعت سزاوارتر است.[1]

سپس از آنجا خارج شد و همراه اصحابش حرکت کرد تا به منزل رسید.

دیدار با مروان

از جمله وقایع این مدت در مدینه، ملاقات و گفتگوی امام حسین علیه السلام در بیرون از منزل، با مروان بن حکم بود. ابن اعثم و خوارزمی نقل کرده‌اند: امام حسین علیه السلام فردای رسیدن خبر مرگ معاویه به مدینه، از منزل بیرون آمد تا از اخبار تازه باخبر شود که با مروان برخورد کرد. مروان گفت: ای اباعبدالله! من خیرخواه تو هستم. سخن مرا بپذیر که به نفع توست. امام فرمود: سخن تو چیست؟ بگو می‌شنوم. مروان گفت: من به تو امر می‌کنم که با امیرالمؤمنین یزید، بیعت کنی که این کار به صلاح دین و دنیای توست.

امام فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون. هنگامی که مردم به حاکمی مثل یزید مبتلا شوند، باید

---

[1]- (ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۴؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۴؛ و با اندکی تفاوت: سید بن طاووس، اَلْمَلْهُوف علی قتلی الطُفوف، ص ۹۸).

فاتحهٔ اسلام را خواند، وای بر تو! آیا می‌گویی با یزید بیعت کنم؛ در حالی که او مردی فاسق است؟! سخن بسیار بیجایی گفتی؛ ای صاحب لغزش های بزرگ! ولی من تو را برای این سخن ملامت نمی‌کنم؛ زیرا رسول خدا (ص) تو را لعنت کرد، زمانی که در صلب پدرت حَکَم بن ابی العاص بودی، و از کسی که رسول خدا(ص) او را لعنت کرده، سخنی جز این برنمی آید که به بیعت یزید فرابخوانند... ای دشمن خدا؛ این را از من بشنو: ما خاندان رسول خدا(ص) هستیم؛ حق در میان ماست و زبان ما به حق گویاست و من از رسول خدا شنیدم که فرمود: «خلافت بر خاندان ابی سفیان و بر طُلَقا و فرزندان طُلقا حرام است. وقتی که معاویه را بر فراز منبر من دیدید، شکمش را بشکافید». ولی به خدا سوگند، مردم مدینه هنگامی که معاویه را بر منبر جدم دیدند، دستور پیامبر(ص) را اجرا نکردند و خدای متعالی آنها را به یزید مبتلا کرد که خدا عذابش را در آتش مضاعف گرداند.[1]
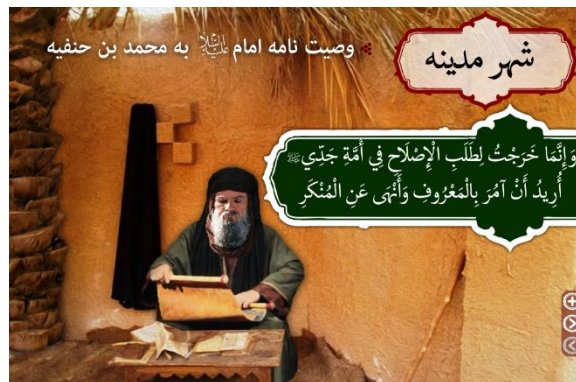
وصیت‌نامهٔ امام علیه السلام

امام علیه السلام بعد از گفت‌وگو با محمد حنفیه کاغذ و قلم خواست و وصیت معروفش را نوشت و به جناب ایشان تسلیم کرد. متن وصیت‌نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1]- (ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۷، خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ و نیز ر.ک: سید بن طاووس، اَلْمَلْهوف علی قَتْلَی الطُّفُوف، ص ۹۹).

این وصیت حسین بن علی است به برادرش محمد، معروف به ابن حنفیه؛ حسین بن علی گواهی می‌دهد به توحید و یگانگی خداوند و گواهی می‌دهد که برای خدا شریکی نیست و شهادت می‌دهد که محمد بنده و فرستاده اوست و آیین حق (اسلام) را از جانب خدا (برای جهانیان) آورده است، و شهادت می‌دهد که بهشت و دوزخ حق است و روز جزا بدون شك به وقوع خواهد پیوست و خداوند همهٔ انسان ها را در چنان روزی زنده خواهد کرد. و من برای خوش‌گذرانی و از روی خودخواهی و برای فساد و ستمگری خروج نکردم؛ بلکه هدف من، اصلاح فساد هایی است که در امت جدم به وجود آمده است. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کرده، به سنت جدم و راه و روش پدرم علی بن ابی طالب عمل کنم. پس هر کس این حقیقت را از من بپذیرد (و از من پیروی کند) راه خدا را پذیرفته است و هر کس رد کند (و از من پیروی نکند) من با صبر و استقامت (راه خود را) در پیش خواهم گرفت تا خدا میان من و میان این مردم به حق داوری کند و او بهترین داوران است. ای برادر؛ این وصیت من است به تو و توفیق فقط از طرف خداست و بر او توکل می‌کنم و به سوی او بازمی‌گردم. و درود بر تو و بر کسانی که راه هدایت را پیش گرفتند و هیچ توان و قدرتی نیست مگر از ناحیهٔ خداوند برتر و بزرگ.[1]

[1]- (ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۸-۱۸۹.

حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه

امام حسین علیه السلام یکشنبه ۲۸ رجب سال شصت هجری، شب هنگام به همراه جمعی از بنی هاشم و برادران، (به جز محمد بن حنفیه) و برادرزادگان و عموزادگان که تعدادشان به ۲۱ نفر می‌رسید،[۱] از شهر مدینه خارج شد و به سوی مکه حرکت کرد.[۲]

امام حسین علیه السلام بر خلاف ابن زُبیر از بیراهه نرفت؛ بلکه از جادهٔ اصلی طی طریق کرد و در جواب مسلم بن عقیل که پیشنهاد داد آن حضرت نیز مانند ابن زُبَیْر از بیراهه برود، فرمود: «من تا خانه‌های مکه را مشاهده نکنم، از این راه جدا نمی‌شوم، یا خدای تعالی به آنچه راضی است و دوست دارد، حکم کند»[۳]

ملاقات با عبدالله بن مُطیع

امام حسین علیه السلام در راه مدینه به مکه با عبدالله بن مُطیع ملاقات کرد. او در این هنگام در ملک خود، سر راه مدینه و مکه مشغول کندن چاهی بود تا زمین خود را با آن آبیاری کند. وقتی امام علیه السلام به او رسید، وی از آن حضرت خواست از آب چاه او

---

[۱]- شیخ صدوق، الامالی، مجلس ۳۰.

[۲]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۳۴۱؛ ابو مِخْنَف، وَقْعَةُ الطَّف، ص ۸۵.

[۳]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۵؛ ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۲۲؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۹.

نو شیده، دعایی کند تا چاه، آبدار شود. امام نیز خوا سته او را اجابت کردم. آن‌گاه عبداللّه از امـام پرسـیـد: قصـد کجـا را داریـد؟ امـام فرمود: در حـال حـاضـر بـه مکـه می‌روم. عبـداللّه گفت: خـداونـد برایـت خیر قرار دهـد. امـا من نیز رأی و نظری دارم که دلم می‌خواهد برای شـما بازگو کنم. ا مام فرمود: نظر تو چیسـت؟ عبداللّه گفت: پس از ورود به مکه وقتی خواسـتی از آنجا به شـهر دیگری بروی، به کوفه نزدیك نشـو؛ زیرا کوفه شـهری شـوم و محنت زاسـت. در کوفه پدرت کشـته و برادرت تنها رها شد، و ضربهٔ مهلکی بر او وارد شد. از مکه جدا نشو زیرا شما سرور و آقای عرب هستی و به خدا قسم اگر کشته شوید، خاندان شما نیز هلاك می‌شوند.[1]

ورود امام حسین علیه السلام به مکه

امام حسـین علیه السلام در روز سـوم شـعبان سـال شـصـت هجری وارد مکه شـد[2] و در محلی به نام شِـعْب علی نزول اجلال کرد[3] و تا هشـتم ذی الحجه این سـال در این شـهر اقامت داشـت.[4] مدت چهار ماه و پنج روز اقامت ایشـان در مکه، بیشـترین مدت عمر نهضت آن حضرت می‌باشد.

---

[1]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج۵، ص۲۳.
[2]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۵.

[3]- ابو حنیفهٔ دِیْنَوَری، الاخبار الطِوَال، ص ۳۳۸.

[4]- ر.ك: شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۵، ۳۶؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۸۱؛ بَلاذُری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷۱؛ ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۶۹؛ ابن نما، مُثِیرُ الاحزان، ص ۳۸.

محل اقامت امام علیه السلام، ابتدا خیمهٔ بزرگی بود که بیرون از خانه های مکه و به تعبیر خوارزمی در منطقهٔ بالای مکه بر پا شـــده بود. بعد از مدتی امام با دعوت عبدالله بن عباس به خانهٔ او که به «دار العباس» معروف بود، نقل مکان کرد و در آنجا ساکن شد.[1]

انتخاب شـــهر مکه توســط امام حســـین علیه السلام انتخاب ســـنجیده‌ای بود؛ زیرا مکه حرم امن بود و احتمال تعرّض از ناحیهٔ دشـــمنان بســـیار ضـــعیف بود. از طرف دیگر ورود امام به مکه، در آســـتانهٔ موســـم حج بود و از این رو مکه، محل اجتماع مســـلمانان از ســـراســـر قلمرو اســـلامی و مناســـب‌ترین نقطه برای رســـاندن پیام به افکار عمومی بود. با ورود امام حســـین علیه السلام به مکه، مردم گروه گروه خدمت ایشـــان شـــرفیاب می‌شـــدند و دیگر ابن زُبیر را رها کردند. ابن زُبیر نیز که بیشتر اوقات روز در کنار کعبه، به نماز یا طواف مشـــغول بود، دو روز پیاپی یا هر دو روز یك بار، نزد امام علیه السلام می‌آمد و پیوســـته به او مشـــورت می‌داد. اما وجود امام حســـین در مکه بیشـــتر از همه برای او ســـنگین بود؛ زیرا می‌دانست تا امام در مکه حضور دارد، مردم مکه با او بیعت نمی‌کنند؛ بلکه امام علیه السلام در نزد آنها عظیم‌تر است و همه از او اطاعت می‌کنند.[2]

نامهٔ امام حسین علیه السلام به اهالی بصره

امام حســـین علیه السلام از مکه نامه‌ای به هر یك از بزرگان بصـــره، از جمله مالك بن مِسْـــمَع

---

[1]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۰..

[2]- ؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۵۱؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۶.

بکری،[1] اَحْنف بن قَیْس، مُنْذِر بن جارود،[2] مَسْعُود بن عمرو،[3] قَیْس بن هَیْثَم و عمرو بن عبیدالله بن مُعَمَّر به این مضمون نوشت: اما بعد، خداوند محمد(ص) را از میان مخلوقات خویش برگزید و او را با نبوت خویش کرامت داد و به پیامبری خویش انتخاب کرد و آن‌گاه وی را به سوی خویش برد، در حالی که بندگان را اندرز داده و رسالت خویش را رسانده بود و ما، خاندان و دوستان و جانشینان و وارثان وی بودیم و از همهٔ مردم به مقام و جایگاه او در میان مردم شایسته‌تر بودیم؛ اما قوم ما این جایگاه را به خود اختصاص داده، ما را کنار زدند و ما (اجبارا) رضایت دادیم و تفرقه را خوش نداشتیم و (صلح و) سلامت را دوست داشتیم؛ در صورتی که می‌دانستیم ما به این کار از کسانی که عهده‌دار آن شدند، شایسته تریم...

اینك فرستادهٔ خویش را به همراه این نامه به سوی شما روانه کردم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر او دعوت می‌کنم؛ زیرا سنت مرده و بدعت زنده شده است. اگر سخنان مرا گوش دهید و دستور مرا اطاعت کنید، شما را به راه راست هدایت می‌کنم. سلام بر شما و رحمت و برکات خدا.

امام حسین علیه السلام این نامه را به همراه شخصی به نام سلیمان که کنیه‌اش ابارزین بود،[4] برای آنها فرستاد. همهٔ آنها این نامه را پنهان کردند، مگر مُنْذِر بن جارود که دخترش حومه[5] همسر عبیدالله بن زیاد حاکم بصره بود. او ترسید که این نامه یکی از دسیسه های عبیدالله باشد؛ لذا در همان شبی که فردایش عبیدالله قصد عزیمت

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۱۱۰

[2]- یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۳؛ ابراهیم ثقفی کوفی اصفهانی، الغارات، ص ۳۵۸).

[3]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ٤، ص ۵۰۵

[4]- سید بن طاووس، اَلْمَلْهُوف علی قَتْلَی الطُّفُوف، ص ۱۱۰؛ ابن نما، مُثِیرُ الاحزان، ص ۲۷.

[5]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۹؛ سید بن طاووس، الْمَلْهُوف علی قَتْلی الطُّفُوف، ص ۱۱۳؛ شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص ۸۹.

به کوفه را داشـــت، نامه را نزد او برد و به او نشـــان داد. عبیدالله گفت: ســفیر حســـین به بصــره چه کســی اســت؟ مُنْذِر گفت: شـــخصـــی به نام ســلیمان. عبیدالله گفت: او را نزد من بیاورید. در آن وقت ســـلیمان خود را بین شـــیعیان بصـــره مخفی کرده بود. او را نزد ابن زیاد بردند. عبیدالله بدون آنکه با او صـــحبتی کند، دســـتور داد گردنش را زدند واو را مصلوب کردند.[1]

رسیدن نامه های کوفیان

در مدتی که امام حســـین علیه السلام در مکه اقامت داشـــت، مردم کوفه به آن حضـــرت نامه نوشـــتند و بنا به نقل منابع تاریخی متعدد، وقتی که شـــیعیان کوفه از مرگ معاویه مطلع شـدند، در منزل سـلیمان بن صُـرَد خُزاعی اجتماع کردند. سـلیمان که از بزرگان شـیعه در کوفه بود، طی ســـخنانی خطاب به آنان گفت: «معاویه از دنیا رفته و حســـین بن علی از بیعت با یزید امتناع کرده و به مکه رفته اســـت و شـــما، شـــیعیان او و شـــیعیان پدرش هســـتید. اگر یقین دارید که او را یاری و با دشـــمنانش پیکار می‌کنید، به او نامه بنویســـید؛ ولی اگر از ســـســـتی خود می‌ترســـید، او را فریب ندهید». در این هنگام حاضران گفتند: «نه؛ بلکه ما با دشمنانش می‌جنگیم و در کنار او کشته می‌شویم».[2]

امام علیه السلام با انبوه نامه های کوفیان مواجه شـــد که در آن پیغام داده بودند: «اگر

---

[1] - ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۳۷؛ سید بن طاووس، الملهوف علی قَتْلَی الطُّفُوف، ص ۱۱۳؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۹.

[2] - شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۸؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۵۳.

نزد ما نیایی گنهکار هستی».[1] حضرت از یك طرف تحت فشار حکومت بنی امیه بود که خواستار بیعت او با یزید بودند و او با رد این بیعت، ناخواسته از موطن خود، مهاجرت کرده بود و اینك در حرم الهی نیز در معرض خطر قرار داشت؛ از طرف دیگر با این حجم فراوان از نامه های دعوت کوفیان مواجه بود که باید پاسخ روشنی به این نامه ها می‌داد؛ زیرا جمعیت انبوه دعوت کنندهٔ کوفه، حجت را بر امام تمام کرده بود و پاسخی شایسته می‌طلبید.
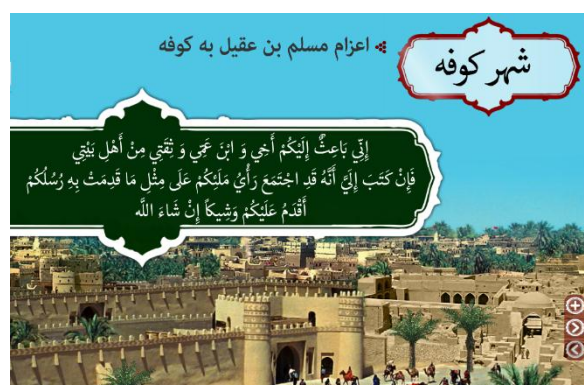
انتخاب مسلم بن عقیل برای اعزام به کوفه

سابقهٔ بد مردم و شناختی که امام از آنها داشت، امام را بر آن داشت که ابتدا اطمینان پیدا کند آیا این دعوت ها از روی صداقت و آگاهی است یا نه. بر این اساس لازم بود شخصی را برای بررسی اوضاع و شرایط کوفه به آنجا بفرستد. برای این منظور می‌بایست شخصی را برمی‌گزید که هم از جهت پرهیزگاری و پرواپیشگی، هم از نظر اندیشه و دیدگاه های اجتماعی و هم در زمینهٔ سیاست و هوشمندی، معتمد باشد. بر این اساس، شخص مورد اعتماد و امین خود، مسلم بن عقیل را، که به همراه امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه آمده بود، به عنوان نماینده انتخاب کرد. امام حسین علیه السلام پس از انتخاب مسلم به عنوان نمایندهٔ خود، نامه‌ای بدین مضمون برای کوفیان مرقوم فرمود:

---

[1]- سبط ابن جوزی، تذکرة الخَواص، ج ۲، ص ۱۳۶.

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه ای است از حسین بن علی به گروه مؤمنان و مسلمانان؛ اما بعد؛ هانی و سعید آخرین فرستادگان شما بودند که نامه هایتان را به من رساندند و من همهٔ آنچه را که مطرح کردید و یادآور شدید، فهمیدم. سخن اکثر شما این بود که ما امام و پیشوایی نداریم؛ پس به سوی ما بیا؛ شاید خداوند به وسیلهٔ تو ما را به سوی حق و هدایت رهنمون کرد. من، هم‌اکنون برادرم و پسرعمویم و شخص مورد وثوق و اطمینان از اهل بیتم، مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم، و او را مأمور کردم که وضع و نظرتان را برایم بنویسد. اگر مسلم برای من نوشت که رأی و اندیشهٔ شما و خردمندان و دانایانتان همانند سخن فرستادگان شما و آنچه در نامه هایتان خواندم است، ان شاء الله به زودی نزد شما خواهم آمد. به جان خودم سوگند، امام و پیشوا کسی نیست، مگر آن کس که به کتاب خدا عمل (و حکم) کند و به دادگستری و عدالت اقدام کند و به دین حق ملتزم باشد و خود را وقف خدا کند. و السلام.[1]

آغاز مأموریت مسلم علیه السلام

مسلم علیه السلام به عنوان نمایندهٔ ویژهٔ امام علیه السلام، در نیمهٔ ماه رمضان از مکه خارج شد تا در مدینه با خانوادهٔ خود خداحافظی کند. ابتدا برای اینکه بنی امیه از این مأموریت مطلع نشوند، مخفیانه به سوی مدینه حرکت کرد.[2] پس از ورود به مدینه به مسجد النبی(ص) رفت و در آنجا نماز خواند، و با خاندان خود خداحافظی کرد. آن‌گاه دو راهنما اجیر کرد وبه طرف کوفه روانه شد.[3]

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۳۵۳؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۹؛.

[2]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج۵، ص ۳۲؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۹۶.

[3]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۳۵۴؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۹؛

مسلم در کوفه

مســـلم بن عقیل در روز پنجم شـــوّال وارد شـــهر کوفه شـــد.[1] او پس از ورود به کوفه به خانهٔ مختار بن ابی عُبَیْد ثقفی[2] وارد شد.[3] خبر آمدن او به کوفه، شایع شد و شیعیان شروع به رفت‌وآمد نزد او کردند.[4]

گزارش مسلم به امام

جناب مســـلم بعد از رســـیدن به شـــهر کوفه و بیعت مردم با او، نامه‌ای مبنی بر بیعت مردم آنجا با وی، به امام نوشـــت و این نامه را ۲۷ روز پیش از شـــهادتش، توســـط عابس بن ابی شـــبیب شـــاکری خدمت امام حســـین علیه السلام در مکه فرســـتاد. این نامه اواخر ماه ذی قعده به دست امام رسید.

ا

خروج امام حسین علیه السلام به سمت کوفه

امام حســـین علیه السلام که در معرض بازداشـــت و ترور مأموران امنیتی بنی امیه در شـــهر مقدس مکه بود، در روز ســـه‌شـــنبه هشـــتم ذی الحجّه ســـال شـــصـــت هجری از آنجا

---

[1]- مسعودی، مُرُوجُ الذَهَب، ج ۳، ص ۶۴.

[2]- بَلاذُری، انساب الاشراف، ج ۶، ص ۳۷۶).

[3]- طبری، تاریخ الامم و الموک، ج ۵، ص ۳۵۵؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۴۱؛ بَلاذُری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۴ و ج ۶، ص ۳۷۶؛ ابو حنیفهٔ دِینَوَری، الاخبار الطِوَال، ص ۳۴۱؛

[4]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۵۵؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۴۱.

خارج شد و به سوی عراق حرکت کرد.[1]

چون مأموران بنی امیه درصـــدد به شــــهادت رســـاندن امام حســـین علیه السلام بودند و برای عملی کردن هدف شـــومشـــان، دنبال فرصـــت مناســـب می‌گشـــتند؛ آن‌گاه که امام از بیعت مردم کوفه با جناب مســـلم آگاه شـــد و قصـــد عزیمت به آن شـــهر را کرد، آنها به کار خود ســـرعت بخشـــیدند و کوشـــیدند تا قبل از اتمام مناســـك حج، امام را به قتل برســـانند؛ از این رو حضـــرت پیش از آنکه مأموران بنی امیه بتوانند نقشـــهٔ خود را عملی کنند، در روز هشتم ذی الحجّه از مکه خارج شد.

خطبهٔ امام علیه السلام

امام حســـین علیه السلام پیش از آنکه از مکه خارج شـــود و به ســـوی عراق حرکت کند، خطبه‌ای خواند و در آن، خروج خود را اعلام کرد. ترجمهٔ خطبه چنین است:

سپاس برای خداست. آنچه خدا بخواهد همان خواهد بود و هیچ نیرویی حکم‌فرما نیست، جز بـه ارادهٔ خـداونـد، و درود و ســـلام خـداونـد بـر فـرســـتـادهٔ خـویـش. مـرگ بـر فرزندان آدم نوشـــته شـــده اســـت؛ همانند اثر گردنبند که لازمهٔ گردن دختران اســـت، و چقدر به دیدار نیاکانم اشـــتیاق دارم؛ آن‌چنان که یعقوب به دیدار یوســـف اشـــتیاق داشـــت، و برای من قتلگاهی معیّن شـــده اســـت که در آنجا فرود خواهم آمد و گویا با چشـــم خود می‌بینم که گرگ های بیابان ها (لشـــکریان کوفه) در ســـرزمینی در میان نواویس و کربلا، اعضـــای مرا قطعه قطعه و شـــکم‌های گرســـنهٔ خود را ســـیر و انبان‌های خالی خود را پُر می‌کنند. از پیشـــامدی که با قلم قضـــا نوشـــته شـــده اســـت، چاره و گریزی نیســـت. ما اهل بیت به آنچه خدا راضـــی اســـت، راضـــی و خشـــنودیم. در مقابل بلا و امتحان او، صـــبر و اســـتقامت می‌ورزیم و او اجر صـــبر کنندگان را به ما عنایت

[1]- ابو حنیفهٔ دِیْنَوَری، الاخبار الطِوَال، ص ۳۵۹؛ بن قولویه، کامل الزیارات، ص ۱۵۲؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ٦٦؛ ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ٥، ص ٦۹؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ٥٤۷).

خواهد فرمود. بین پیامبر و پاره‌های تن وی (فرزندانش) هیچ‌گاه جدایی نخواهد افتاد و آنان در بهشت برین در کنار او خواهند بود؛ زیرا چشم او به آنها روشن خواهد شد و وعدهٔ او نیز به وسیلهٔ آنان تحقق خواهد یافت.

هر کس از شما که حاضر است در راه ما از خون خویش بگذرد و جانش را در راه شهادت و لقای پروردگار نثار کند، با ما حرکت کند که من فردا صبح حرکت خواهم کرد، ان شاء اللّه.[1]

امام علیه السلام روز هشتم ذی الحجّه، مکه را به عزم عراق ترك کرد. هنگام حرکت کاروان امام حسین علیه السلام به سوی عراق، مأموران عمروبن سعید، حاکم مکه و مدینه، به فرماندهی برادرش یحیی بن سعید، کوشیدند مانع خارج شدن کاروان امام شوند. لذا به امام علیه السلام گفتند: کجا می‌روی؟ برگرد!؛ ولی امام به آنها اعتنا نکرد و با همراهانش به راه خود ادامه داد.[2]

پیوستن یزید بن نُبَیط از بصره به امام علیه السلام

ابو مِخْنَف می‌گوید: شیعیان بصره در منزل زنی از قبیلهٔ عبدالقَیْس به نام ماریه دختر سعد (یا مُنْقِذ) جمع می‌شدند. او از شیعیان بود و منزلش محل تجمّع و گفت‌وگوی

---

[1]- ابن نما، مُثیر الاحزان، ص ۴۱؛ حسین بن محمد حلوانی، نُزْهَةُ الناظر و

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۸۵.

شیعیان بود.

وقتی خبر حرکت امام حسین علیه السلام به ابن زیاد (که به حکمرانی کوفه منصوب شده بود) رسید، نامه‌ای به کارگزارش در بصره نوشت و از او خواست با استخدام دیده‌بان‌ها دقیقا راه ها را کنترل کند. در همین اَثنا مردی از شیعیان کوفه به نام یزید بن نُبَیط که از قبیلهٔ عبد القَیْس بود و ده پسر داشت، تصمیم گرفت به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کند. لذا رو به فرزندانش کرد و گفت: کدام یك از شما با من همراه می‌شوید؟ دو نفر از پسرانش به نام های عبدالله و عبیدالله اظهار آمادگی کردند. یزید بن نُبَیط به منزل آن زن شیعی رفت و به دوستانش گفت: من قصد خارج شدن (به سوی حسین را) دارم. آنها گفتند: ما برای تو نگرانیم؛ زیرا اصحاب ابن زیاد همه جا هستند. او گفت: اگر پا های این دو فرزندم در راه ها استوار باشد (و طاقت همراهی داشته باشند)، دیگر اهمیت ندارد که کسی ما را تعقیب کند. سپس به همراه پسرانش خارج شد و با سرعت و جدیت راه پیمود تا اینکه خود را به کاروان امام حسین علیه السلام رساند و در منزل ابطح به آنها ملحق شد. وقتی به امام خبر دادند که یزید بن نُبَیْط به ما ملحق شده، بلافاصله به جست‌وجوی او پرداخت. یزید بن نُبَیط نیز به سوی محل اقامت امام حرکت کرد. وقتی به آنجا رسید، به او گفتند: امام به استقبال تو رفت. یزید با شنیدن این حرف به سرعت به جست‌وجوی امام رفت. از آن طرف وقتی امام او را نیافت، در همان جا منتظر او نشست تا اینکه یزید بن نُبَیط آمد و دید امام منتظر او نشسته است. سلام کرد و نزد امام نشست و اخباری که می‌دانست به اطلاع ایشان رساند و دعای خیر کرد. او پیوسته با امام بود تا اینکه هم خود و هم پسرانش، در رکاب امام به شهادت رسیدند.[1]

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۵۳-۳۵۴.

صِفاح

ملاقات با فَرَزْدَق شاعر

ابو مِخْنَف نقل کرده که در منزل صِفاح، فَرَزْدَق بن غالب شاعر آمد و در کنار امام حسین علیه السلام توقف کرد و گفت: خداوند خواسته و آرزویت را دربارهٔ آنچه دوست می‌داری، برآورده سازد.

امام حسین علیه السلام به او فرمود: دربارهٔ اخبار مردم پشت سرت (مردم کوفه) برای ما بگو.

فرزدق گفت: از فرد آگاهی سؤال کردی. دل های مردم با شماست و شمشیرهایشان با بنی امیه، و قضای الهی از آسمان نازل می‌شود و خدا آنچه را بخواهد انجام می‌دهد.

امام حسین علیه السلام فرمود: راست گفتی؛ کار ها در دست خداست و خداوند آنچه را بخواهد انجام می‌دهد و پروردگار ما هر روز در کاری است.[1]

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۳۸۶.

حاجِر

فرستادن نامه توسط قَیْس بن مُسْهِر به سوی مردم کوفه

در منزل حاجِر، که محلی واقع در بَطن الرُّمة[1] بود، امام حسین علیه السلام قَیْس بن مُسْهِر صَیْداوی را همراه نامه‌ای به سوی کوفه فرستاد.

قَیْس بن مُسْهِر در راه کوفه در منطقهٔ قادسیه به دست حُصَیْن بن نُمیر گرفتار شد و حُصین بعد از دستگیری، او را نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد از او خواست که به منبر رود و از امام حسین و پدرش علی بدگویی کند. ولی قَیْس بن مُسْهِر بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم! این حسین بن علی بهترین خلق خدا، فرزند فاطمه(س) دختر رسول خدا(ص) است و من فرستادهٔ او به سوی شما هستم و در منزل حاجِر از او جدا شده‌ام. او را دریابید».

قیس آن‌گاه عبید الله و پدرش زیاد را لعن کرد و برای علی طلب رحمت نمود.

[پس از اینکه از منبر پایین آمد،] ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به پایین پرتاب کنند. مأموران او را از بالای قصر به پایین انداختند و به شهادت رسید.[2]

---

[1]- (ر.ک: یاقوت حَمَوی، مُعجَم البُلْدان، ج ۱، ص ۵۳۲).

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۳۹۵؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۷۰-۷۱

خُزَیْمِیّه

رؤیای حضرت زینب(س)

یکی از منازلی که کاروان امام حسین علیه السلام در آن فرود آمد، منزل خُزَیْمِیّه بود که امام یك شبانه‌روز در آنجا استراحت کرد. هنگام صبح حضرت زینب(س) خواهر امام، خدمت ایشان رسید و گفت: برادر جان! می‌خواهی آنچه را که شب گذشته شنیده‌ام، به اطلاعتان برسانم؟

حضرت فرمود: چه چیزی شنیده‌ای؟

زینب (س)گفت: شب هنگام برای کاری از چادر ها دور شدم؛ از هاتفی شنیدم که می‌گفت:

ألا یَا عَیْنُ فَاحْتَفلی بِجَهْد	وَ مَنْ یَبْکی عَلی الشُّهداء بَعْدی
عَلَی قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَایا	بِمِقدَارٍ إلَی إنْجَازِ وَعْدِیَ

در این هنگام امام حسین علیه السلام فرمود: خواهر جان! قضای خدا به وقوع خواهد پیوست.[1]

---

[1]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۷۰. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۲۵-۲۲۶.

زَرُود

پیوستن زُهَیْر بن قَیْن به کاروان امام علیه السلام

ابی مِخْنَف چنین نقل کرده است:

همراه زُهَیْر بن قَیْن بَجَلی از مکه برگشته و به سوی عراق روانه بودیم، [در این زمان حسین علیه السلام نیز به سوی عراق می‌رفت] و ما [به ناچار] با او هم‌مسیر بودیم و هیچ چیز برای ما مبغوض‌تر از این نبود که با او در یك منزل فرود آییم. از این رو وقتی حسین علیه السلام در حرکت بود، زُهَیْر منزل می‌کرد و هر جا که حسین علیه السلام می‌ایستاد، زُهَیْر حرکت می‌کرد. تا اینکه در جایی فرود آمدیم که ناچار بودیم با حسین در یك منزل باشیم. لذا حسین علیه السلام در یك طرف و ما نیز در طرف دیگر منزل کردیم. هنگامی که برای خوردن غذا [بر سر سفره] نشسته بودیم، ناگاه شخصی از سوی حسین علیه السلام آمد و سلام کرد و گفت: ای زُهَیْر بن قَیْن؛ ابو عبد الله حسین بن علی مرا دنبال شما فرستاده است، تا نزد او بیایی. در این هنگام هر چه در دست داشتیم، انداختیم [و چنان شگفت‌زده و متحیر شدیم که] گویی پرنده روی سرمان نشسته بود.

همسر زُهَیْر، دَلْهَم بنت عمرو به زهیر گفت: پسر رسول خدا دنبالت فرستاده؛ می‌خواهی نروی؟! سبحان اللّٰه! برو سخنش را بشنو و بعد از آن برگرد.

آن‌گاه زُهَیْر بن قَیْن نزد او رفت و بعد از اندك زمانی با چهره‌ای بَشّاش و درخشان

بازگشت و امر کرد خیمه و اسباب و اثاثیه‌اش را به نزد حسین ببرند. سپس به همسرش گفت: «تو را طلاق دادم. برو به اقوام خویش ملحق شو؛ زیرا نمی‌خواهم به سبب من چیزی جز خیر به تو برسد» زُهَیْر خداحافظی کرد و پیوسته در پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد تا به شهادت رسید.[1]

زُباله

طبق نقل طبری، محمد بن اشعث شخصی به نام اَیاس بن عَثَل طائی را با نامه نزد امام فرستاد تا خبر شهادت مسلم و هانی را به اطلاع امام برساند.[2] وقتی که امام به منزل زُباله رسید، پیك محمد بن اشعث و عمر بن سعد با نامه‌ای حاکی از فرجام کار مسلم و بی‌وفایی اهل کوفه بعد از بیعت با او، به خدمت امام علیه السلام رسید، که جناب مسلم از آنها خواسته بود، چنین نامه‌ای را به آن حضرت بنویسند.[3]

خبر شهادت عبد اللّٰه بن یُقْطُر نیز در این منزل به اطلاع امام رسید.[4] وی برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بود که حضرت او را در راه کوفه – پیش از رسیدن خبر شهادت مسلم – همراه نامه‌ای، به سوی کوفه فرستاده بود. ولی در قادسیه دستگیر و به کوفه نزد عبیدالله

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۹۶.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۷۵.

[3]- ابو حنیفهٔ دِیْنَوَری، الاخبار الطِوَال، ص ۳۶۶.

[4]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ص ۳۹۸.

برده شد و به دستور او از بالای قصر او را به پایین انداختند که تمام استخوانهایش در هم شکست؛ اما هنوز جان داشت که عبدالملک بن عُمَیر سر او را از تن جدا کرد.[۱]

امام هنگام شـنیدن خبر شـهادت عبد الله بن بُقْطُر، نامه‌ای را بیرون آورد و به مردم نشان داد و فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد؛ خبر بس ناگواری به ما رسیده است. مسلم بن عقیل و هانی بن عُرْوَه و عبد الله بن بُقْطُر کشته شده‌اند. شیعیان ما را تنها گذارده‌اند. هر کس بخواهد می‌تواند برگردد و حقی از ناحیهٔ ما بر گردن او نیست.

در این هنگام مردم از چپ و راست از اطراف او پراکنده شدند و تنها کسانی که از مدینه همراه آن حضرت آمده بودند و تعداد اندکی از کسانی که بعدا پیوسته بودند، باقی ماندند.[۲]

سید بن طاووس اطلاع از شهادت مسلم را در منزل زُباله می‌داند و می‌افزاید: وقتی این خبر رسید، امام به افرادی که با او بودند اطلاع داد؛ پس کسانی که به طمع دنیا آمده بودند و یقینشان کامل نبود، متفرق شدند و تنها خاندانش و بهترین یارانش باقی ماندند. سپس می‌افزاید: وقتی این خبر رسید، صدای گریه و ناله، آن مکان (بیابان) را پر کرد و اشک‌ها جاری شد؛ سپس امام به سوی مقصدی که خداوند او را بدانجا دعوت کرده بود، رهسپار شد.[۳]

---

[۱]- همان.

[۲]-بَلاذُری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۷۹-۳۸۰؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۷۵-۷۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹.

[۳]- سید بن طاووس، اَلْمَلْهُوف علی قَتْلَی الطُّفُوف، ص ۱۳۴.

بَطْنُ العَقَبَه

خواب دیدن امام حسین علیه السلام

قافلهٔ امام از منزل زُباله حرکت کرد تا اینکه به منزل بَطْنُ العَقَبه رسید و در آنجا به استراحت پرداخت.[1] امام حسین علیه السلام به سبب خوابی که در این منزل دیده بود، خطاب به یارانش فرمود: دربارهٔ خودم هیچ پیش‌بینی‌ای نمی‌کنم، جز اینکه کشته خواهم شد. گفتند: برای چه یا ابا عبد اللّه؟ فرمود: زیرا در عالم رؤیا دیدم سگ های چندی به من حمله‌ور شده‌اند که بدترین و شدیدترین آنها سگی سیاه و سفید بود.[2]

---

[1]- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴۹.

[2]- ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۱۵۷، باب ۲۳.

شَراف

رودررویی با سپاه حُرّ بن یزید ریاحی

ابو مِخْنَف چنین نقل کرده است:

حسین علیه السلام به منزل شَراف آمد و در آن به استراحت پرداخت. هنگام صبح به جوانانش دستور داد آب بسیاری برداشتند و از آنجا حرکت کردند. طبق معمول، اوایل روز در حرکت بودند، تا اینکه روز به نیمه رسید. در این هنگام مردی تکبیر گفت. حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر! به چه علّت تکبیر گفتی؟

مرد گفت: نخلستانی مشاهده کردم. در این هنگام ما (عبد الله بن سُلَیْم اسدی و مُذَرِی بن مُشْمَعِلّ اسدی) گفتیم: هرگز در این منطقه نخل ندیده‌ایم.

حسین علیه السلام به ما فرمود: پس به نظر شما چه می‌آید؟

گفتیم: به نظر ما سرهای اسب‌های لشکریان است.

فرمود: به خدا سوگند من نیز همین‌گونه فکر می‌کنم. سپس فرمود: آیا در این منطقه پناهگاهی وجود دارد که ما بتوانیم به آنجا پناهنده شویم و آن را پشت سرمان قرار دهیم، تا از یك جهت با آنها روبرو شویم؟

گفتیم: «بلی چنین جایی وجود دارد. ذُوحُسَم کنار شماست که می‌توانی از جانب چپ به سوی آن بروی؛ اگر پیش از آنان بدانجا برسی، کار بر وفق مراد شما خواهد بود». پس حسین به سوی آن (ذُوحُسَم) به سمت چپ رفت. ما هم به همراه او [به سوی آنجا] متمایل شدیم. ما سعی کردیم به ذی‌حُسَم سبقت بجوییم و بالاخره بر آنها سبقت گرفتیم...[1]

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۰۰-۴۰۱.

ذوحُسَم

هنگامی که اردوی حسینی به ذُوحُسَم رسید، حسین علیه السلام پیاده شد و دستور داد چادرها را برپا کردند. وقتی چادرها نصب شد، لشکریان کوفه رسیدند. آنان هزار نفر به فرماندهی حُرّ بن یزید تمیمی یَربُوعی بودند.

در این هنگام حسین علیه السلام به جوانان فرمود: این جماعت را آب بدهید و سیرابشان کنید و به اسب‌هایشان نیز آب بنوشانید.

وقت نماز ظهر فرارسید. حسین علیه السلام به حَجّاج بن مَسروق جُعْفی فرمود که اذان بگوید.

اواذان گفت: امام بعد از حمد و ثنای خدا، فرمود:

ای مردم، این سخنم، عذر من به پیشگاه خدا، و اتمام حجت بر شماست. من به سوی شما حرکت نکردم، مگر زمانی که نامه هایتان به من رسید و فرستادگانتان نزد من آمدند (تا بگویند) که ما امامی نداریم؛ نزد ما بیا تا شاید خداوند در پرتو شما، ما را بر محور هدایت جمع کند. اینك اگر بر دعوتتان پایبند هستید من آمده‌ام، و اگر عهد و پیمانی که موجب اطمینان من بشود، به من بسپارید به شهرتان وارد می‌شوم و اگر این کار را نکنید و ورودم را خوش نداشته باشید، برمی‌گردم به همان جایی که

از آنجا به سوی شما آمده‌ام.[1]

همه آنان سکوت کردند. در این هنگام امام به مؤذن فرمود که اقامه بگوید. پس از اینکه اقامه گفته شد، امام علیه السلام رو به حُر کرد و فرمود: آیا می‌خواهی با یارانت نماز بخوانی؟

حُر گفت: نه؛ شما نماز بخوانید و ما با شما نماز می‌خوانیم.

امام نماز جماعت را اقامه کرد. بعد به چادر خود بازگشت و اصحاب، اطرافش جمع شدند.

هنگام عصر، حسین علیه السلام فرمان داد که [کاروانیان] خود را برای حرکت آماده کنند؛ سپس [از خیمه خویش] بیرون آمد و به منادی‌اش دستور داد که وقت عصر را اعلام کند و اقامهٔ عصر را بگوید؛ سپس امام جلو ایستاد و با افراد قوم (یعنی یاران خود و افراد حُر) نماز خواند. بعد از سلام نماز، رو به طرف حُر و افرادش کرد و بعد از حمد و ثنای خدا فرمود:

ای مردم! اگر شما پارسایی پیشه کنید و حق [حکومت] را برای اهلش بشناسید، برای خدا رضایت‌بخش‌تر است. ما اهل بیت، از اینهایی که ادعای چیزی را دارند که از آنِ آنها نیست و در میان شما به ظلم و ستم رفتار می‌کنند، به امر حکومت سزاوارتریم. ولی اگر ما را نمی‌پذیرید و نسبت به حق ما جاهل هستید و نظرتان غیر از آن چیزی است که در نامه‌هایتان نوشته شده بود و فرستادگانتان بر اساس آن نزد من آمدند، از نزد شما برمی‌گردم![2]

حُر گفت: به خدا سوگند ما از این نامه‌هایی که می‌گویی خبر نداریم! حسین علیه السلام فرمود: ای

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۰۱.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۰۲.

عُقْبَة بن سِمْعان؛ آن دو خورجینی که نامه‌ها در آنهاست بیاور. عُقْبَه دو خورجین پر از نامه را آورد و پیش روی آنها به زمین ریخت. حُر گفت: ما جزو کسانی که برای شما نامه نوشته‌اند نیستیم. ما مأمور هستیم وقتی که به شما رسیدیم از شما جدا نشویم، تا اینکه شما را نزد عبید الله بن زیاد ببریم. حسین علیه السلام فرمود: مرگ از این کار به تو نزدیك‌تر است. آن‌گاه به اصحابش فرمود: برخیزید و سوار شوید. آنان سوار شدند و منتظر ماندند تا اینکه زنان هم سوار شدند. سپس امام فرمان برگشت را صادر کرد؛ ولی هنگامی که خواستند برگردند، سپاه حُر، مانع از برگشتن آنان شد. حسین علیه السلام به حُر گفت: مادرت به عزایت بنشیند! چه می‌خواهی؟

حُر گفت: به خدا قسم اگر در میان عرب غیر از تو کس دیگری در چنین وضعی که تو به سر می‌بری، این جمله را به من می‌گفت، از جواب او صرف‌نظر نمی‌کردم؛ هر چه می‌خواست بشود؛ ولی به خدا قسم دربارهٔ تو چاره‌ای ندارم، جز اینکه مادرت را به نیکوترین وجه یاد کنم![1]

بَیْضَه

امام طی خطبه‌ای علت قیام و انگیزهٔ مبارزهٔ خویش را برای اصحاب خود و سپاه حُر تشریح نمودند. امام در این خطبه فرمودند:

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۰۰-۴۰۳؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۷۶-۸۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۳۰-۲۳۳.

أيُّهَا النَّاسُ؛ إنَّ رَسُولَ اللّهِ صلى الله عليه و آله و سلم قَالَ:

مَنْ رَأى سُلْطَانا جَائرا مُسْتَحِلاً لِحَرامِ اللّهِ، نَاكثا لِعَهْدِ اللّهِ، مُخَالِفا لِسُنَّةِ رسول اللّه، يَعْمَلُ فِى عِبَادِ اللّهِ بِالإثْمِ وَ الْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَ لاَ قَوْلٍ، كَانَ حَقّا عَلَى اللّهِ أنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ؛ ألاَ وَ إنَّ هَؤلاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَ تَرَكوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَ أظْهَرُوا الْفَسَادَ، وَ عَطَّلُوا الْحُدُودَ، وَاسْتَأثَرُوا بِالْفِىءِ، وَ أحَلُّوا حَرَامَ اللّهِ، وَ حَرَّمُوا حَلاَلَ اللّهِ، وَ أنَا أحَقّ مَن غَيَّرَ... .[1]

عُذَیْب الهِجانات

ملاقات با طِرِمّاح بن عَدی

ابو مِخْنَف نقل کرده که در این منزل چهار نفر از جانب کوفه آمدند؛ در حالی که اسب نافع بن هلال را که «کامل» نام داشت، به همراه خود می‌آوردند. طِرِمّاح بن عَدی نیز به عنوان راهنما سوار بر اسب، همراهشان بود؛ در حالی که اشعاری می‌خواند. چون آنان نزد حسین علیه السلام آمدند، این اشعار را برای او خواندند.

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۰۳.

حضـــرت فرمود: «به خدا ســـوگند، امید دارم آنچه خدا برای ما خواســـته اســـت، خیر باشد؛ کشته شویم یا پیروز گردیم».

بین آنها و امام صـــحبتهائی ردوبدل شـــد آن‌گاه طِرِمّاح بن عَدی نزدیك حســـین علیه السلام آمد و گفت: به خدا ســـوگند هر چه فکر می‌کنم کســـی را [در این قیام و حرکت] همراه با شـــما نمی‌بینم، لذا تو را به خدا قســـم می‌دهم که در صـــورت امکان حتی یك وجب هم به ســـوی آنان نروی و اگر قصـــد داری به جایی بروی که خداوند در آنجا شـــما را محفوظ نگه دارد، تا [فرصـــت بیشـــتری بیابی و] ببینی نظرت چه می‌شـــود و برایت روشن شود که چه کاری لازم است انجام دهی.

امام در پاســـخ طِرِمّاح فرمود: خدا تو و قوم تو را جزای خیر دهد. ما با این قوم (ســـپاه حُر) پیمانی بسته‌ایم که به خاطر آن، امکان برگشت برای ما میسر نیست.[1]

قَصْر بنی مُقاتل

ملاقات با عبید الله بن حُرّ جُعْفی

وقتی که امام حســـین علیه السلام در منزل قصـــر بنی مُقاتل فرود آمد، خیمهٔ افراشـــته‌ای را دید. پرســـید: این چادر (خیمه) متعلق به چه کســـی اســـت؟ گفتند: متعلق به عبید الله بن حُرّ

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۰۶-۴۰۷.

جُعْفی است.

او از اشـراف و دلیران شـهر کوفه بود. امامعلیه السلام فرسـتادۀ خود (حَجّاج بن مَسـروق) را به نزد وی فرســتاد. او (حَجّاج) به چادر عبید الله رفت و گفت: حســین بن علی خواســته تا نزد او بروی.

عبید الله بن حُر گفت: به خدا ســوگند من از شــهر کوفه بیرون نیامدم، مگر اینکه دیدم اکثر مردم این شهر، خود را برای جنگ با او و سرکوبی شیعیانش آماده می‌کردند و برای من مسـلّم اسـت که او در این جنگ، کشـته خواهد شـد و من توانایی یاری و کمك او را ندارم؛ لذا اصلاً دوست ندارم که او مرا ببیند و من او را.

[حَجّاج به اطلاع امام رساند.] دراین هنگام امامعلیه السلام نعلین پوشید و به چادر او رفت واو را به یاری خویش دعوت کرد.

عبید الله گفت: به خدا سوگند من می‌دانم که هر کس از فرمان تو پیروی کند، به شهادت و خوشبختی ابدی نایل شده است؛ ولی من احتمال نمی‌دهم که یاری من به حال تو سودی داشته باشد؛ زیرا در کوفه کسی را ندیدم که مصمم به یاری و پشتیبانی شما باشد و به خدا سوگندت می‌دهم که از این امر معافم بداری؛ زیرا جان من هنوز مرگ را بر خود ارزانی نداشته است (تمایلی به مرگ ندارد)؛ ولی این اسب خود «مُلحِقَه» را که به خدا سوگند، تا حال به وسیلۀ آن دشمنی را تعقیب نکرده‌ام، جز اینکه به او رسیده‌ام و هیچ دشمنی مرا تعقیب نکرده است، مگر اینکه با داشتن این اسب از چنگال او نجات یافته‌ام پس آن را بگیر که مال توست.

امامعلیه السلام فرمود: اکنون که در راه ما از نثار جان امتناع میورزی، ما نیز به اسب تو، نیاز نداریم.[1]

---

[1]- ابو حنیفۀ دِینَوَری، الاخبار الطِوال، ص ۳۶۹-۳۷۰؛.

دوم محرم ۶۱ ه ق

محتوی:

امام علیه السلام به همراه یارانشان و حرّ و سپاهش به نینوا رسیدند، در این هنگام اسب سواری را دیدند، که سلاح بر تن و کمان بر دوش از سوی کوفه می‌آمد. پس همگی به انتظار او ایستادند. چون وی به آنان رسید، به حر و یارانش سلام کرد، اما به حسین علیه السلام و یارانش سلام نداد. سپس نامه‌ای از سوی ابن زیاد به حر داد که مضمونش چنین بود: «چون نامه‌ام به تو رسید و فرستاده‌ام آمد، بر حسین تنگ بگیر و او را در سرزمینی بی‌آب و خشك و بدون پناهگاه فرود آور. من به فرستاده‌ام فرمان داده ام که پیوسته همراه تو باشد و از تو جدا نشود، تا آنکه خبر اجرای فرمانم به من برسد».

حر پس از اینکه نامه را خواند، به امام و یارانش گفت: «این نامۀ امیر عبید الله بن زیاد است، که در آن به من فرمان داده هر جا نامه‌اش رسید، بر شما سخت بگیرم. این شخص هم فرستادۀ اوست و مأمور است که از من جدا نشود تا آنکه فرمان امیر را دربارۀ شما اجرا کنم».

دِینَوَری در این باره، نوشته است: زُهَیْر به حسین علیه السلام گفت: نزدیك ما، کنار رود فرات، یك آبادی است که پر از خار های (مغیلان) است، [و موجب استتار و مانع نفوذ دشمن می‌شود] وفرات آن را از سه سو احاطه کرده است. امام پرسید: نامش

چیســـت؟ گفت: عَقْر. فرمود: پناه می‌بریم به خدا از عَقْر. حســـین علیه السلام به حر گفت: بیا تا کمی جلوتر برویم، آن‌گاه فرود آییم. حر و ســـپاهیـانش بـا امـام، بـه راه ادامـه دادنـد تـا آنکه به کربلا رســـیدند. در آنجا حر و یارانش در برابر امام ایســـتادند و آنها را از رفتن بازداشـــتند. حر گفت: همین جا فرود آیید، فرات که به شـــما نزدیك اســـت. حســـین علیه السلام پرســـید: اســـم اینجا چیســـت؟ گفتند: کربلا. فرمود: محلی که با رنج و بلا همراه اســـت. پدرم هنگام رفتن به صـــفین، از اینجا گذشـــت. من با او بودم، ایســـتاد و از نام این ســـرزمین پرســـید. نامش را گفتند. فرمود: اینجا محل فرود آمدنشـــان، و مکان ریخته شـــدن خونشـــان اســـت. پرســـیدند: چه کســـانی؟ فرمود: کاروانی از خاندان محمد(ص) اینجا فرود می‌آیند. آن‌گاه امام حســـین علیه السلام دســـتور داد بارها را همان جا فرود آورند.[1] در گزارش ســـید بن طاووس، این جمله افزوده شـــده اســـت: اینجا فرود آیید. به خدا قســـم، اینجا جایگاه کاروان ما و محل ریخته شـــدن خون ماســـت. به خدا قســـم، همین جا، جای قبر های ماســـت. به خدا ســـوگند، اینجا همان جایی اســـت که اهل حرم ما به اسارت گرفته می‌شوند. جدم این خبر را به من داد.[2]

ورود عمر بن سعد به کربلا

عمر بن ســـعد به فرماندهی لشـــکری چهار هزار نفری به راه افتاد، و یك روز پس از

۱- ابو حنیفهٔ دِیْنَوَری، الاخبار الطِوَال، ص ۳۷۲-۳۷۳.

۲- سید بن طاووس، اَلْمَلْهُوف علی قَتْلَی الطُّفُوف، ص ۱۳۹).

استقرار امام حسین علیه السلام در کربلا (روز سوم محرم) به آنجا رسید. او با سپاهی که قرار بود به دَسْتبِیْ برود، عازم کربلا شد، و در آنجا حر نیز با سپاهش به او پیوست. آن‌گاه عَزْرَة بن قَیْسِ أحْمَسی را مأمور کرد که نزد امام برود و بپرسد برای چه آمده و چه می‌خواهد؟ عَزْرَه از کوفیانی بود که به امام نامه نوشته بودند؛ به همین جهت شرم کرد نزد وی رود. عمر بن سعد به هر کدام از سران که به حسین علیه السلام نامه نوشته بودند این کار را عرضه کرد، همه از انجام آن خودداری کردند. کثیر بن عبد الله شَعْبِی که مردی سوارکار ودلیر بود و از هیچ کاری روی‌گردان نبود (هیچ چیز مانع او نمی‌شد)، پیش آمد و گفت: من می‌روم، و به خدا اگر بخواهی، او را ترور خواهم کرد. عمر بن سعد به وی گفت: نمی‌خواهم او را بکشی، بلکه نزد او برو و سؤال کن برای چه آمده است. کثیر به سوی امام حسین علیه السلام آمد. چون ابو ثُمامَۀ صائدی او را دید، به امام عرض کرد: اَصْلَحَك اللّهُ ابا عبد الله، اینك بدترین مردم روی زمین و جسورترینِ آنها در خون‌ریزی و حیله‌گری، به سوی تو می‌آید. پس ابو ثُمامَه، خود به طرف او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار. کثیر گفت: نه، به خدا این کار با شرافت من سازگار نیست؛ من یك فرستاده هستم، اگر پیامی را که من حامل آن هستم گوش می‌کنید، آن را ابلاغ کنم؛ و اگر ابا دارید، بازمی‌گردم. ابو ثُمامَه گفت: پس من قبضۀ شمشیر تو را نگه می‌دارم، آن‌گاه خواسته‌ات را بیان کن. گفت: نه، به خدا دست تو به آن نخواهد رسید. ابو ثُمامَه گفت: پس پیغامت را به من بگو تا من به عرض آن حضرت برسانم؛ ولی نمی‌گذارم تو به آن جناب نزدیك شوی؛ زیرا تو مردی فاسق هستی. آن‌گاه به هم دشنام دادند، سپس کثیر به سوی عمر بن سعد بازگشت و تمام جریان را برای او بازگو کرد.[1]

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۱؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۶؛ شیخ مفید، الارشاد،
ج ۲، ص ۸۵.

گسیل کوفیان برای جنگ با حسین علیه السلام

ابن زیاد بعد از اینکه يك روز یا دو روز از اقامت عمر سعد در کربلا می گذشت، حُصَیْن بن تَمیم را به همراه چهار هزار نفر به جنگ با حسین فرستاد. همچنین حجّار بن اَبْجر عجلی، شَبَث بن رِبْعِی و یزید بن حارث بن یزید را هر کدام با هزار نفر به کربلا فرستاد.

اما از هر هزار نفری که به کربلا فرستاده می شد، کمتر از سیصد یا چهارصد نفر از آنها به آنجا می‌رفتند؛ زیرا بسیاری از آنها از شرکت کردن در قتل حسین علیه السلام کراهت داشته، بی‌رغبتی نشان می‌دادند.[1]
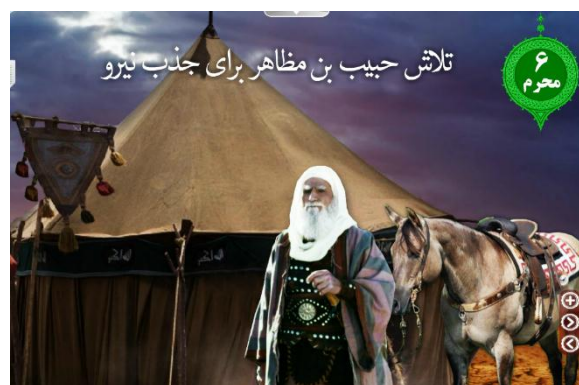
تلاش حبیب بن مُظاهِر برای جذب نیرو

چون ششم محرم رسید و لشکر عمر بن سعد تکمیل شد، حبیب بن مُظاهِر اَسَدِی

---

[1]- بلاذری، انساب الاشراف، ج۳، ص۳۸٦ – ۳۸۸؛ ابوحنیفۀ دِینَوَری، اخبارالطوال، ص۳۷۵.

نزد امام حسین علیه السلام رفت و عرض کرد: ای فرزند پیامبر، در این نزدیکی ها گروهی از قبیلهٔ بنی اسد زندگی می‌کنند و بین ما و آنها دوستی برقرار است. آیا اجازه می‌فرمایید نزد آنان بروم و ایشان را [به یاری شما] فرا بخوانم؟ امید است خداوند به وسیلهٔ آنان نفعی به شما برساند، یا برخی از سختی‌ها را از شما برطرف سازد. امام به او اجازه داد؛ لذا او نزد آنان رفت و به آنها گفت: من شما را به شرف و برتری آخرت و ثواب های عظیمش دعوت می‌کنم، من شما را به یاری پسر دختر پیامبرتان فرامی‌خوانم، او مظلوم واقع شده است؛ زیرا مردم کوفه او را دعوت کردند تا یاری‌اش کنند، اما اکنون که به سوی آنها آمده است، او را رها و خوار کرده و با او به دشمنی برخاسته‌اند و می‌خواهند او را به قتل برسانند.

پس از این سخنرانی، حدود هفتاد نفر با او همراه شدند. از آن طرف شخصی به نام جَبَلَة بن عمرو نزد عمر بن سعد رفت و او را از این ماجرا باخبر کرد. ابن سعد نیز اَزْرَق بن حارث صَیْداوی را با عده‌ای به آنجا فرستاد و بین آن گروه و کاروان امام حایل شدند [و از ملحق شدن آنها جلوگیری کردند]. حبیب بن مُظاهِر نزد امام برگشت و تمام ماجرا را برای امام نقل کرد، و امام حسین فرمود: الحمدللّه کثیرا.[1]

---
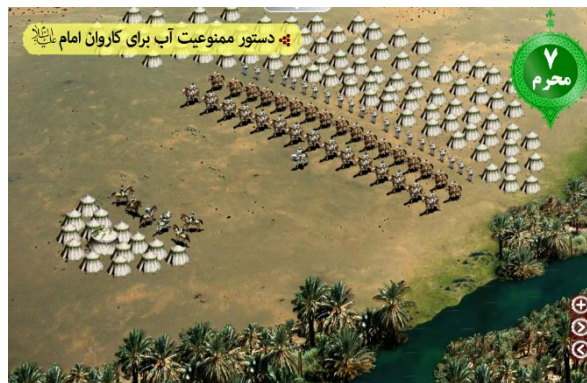
[1]- بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۸؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۴.

جلوگیری از رسیدن آب به اردوی حسینی

حُمَیْد بن مسلم اَزْدی می‌گوید: نامه‌ای از عبید اللّه بن زیاد به عمر بن سعد رسید که در آن آمده بود: اما بعد، از رسیدن آب به حسین علیه السلام و یارانش مانع شو، به گونه‌ای که حتی یك قطره از آن ننوشند، همان‌طور که با امیرمؤمنان، عثمان بن عَفَّان رفتار کردند.

پس عمر بن سعد، عمرو بن حَجَّاج زُبَیْدِی را با پانصد سوار به سوی شریعهٔ فرات روانه کرد تا امام و یارانش را از رسیدن به آب منع کنند. این جریان در هفتم محرم، یعنی سه روز پیش از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اتفاق افتاد.[۱]

شیخ صدوق آورده است: پس از اینکه آب را بر امام بستند و تشنگی بر او و اصحابش روی آورد، امام بر شمشیر خود تکیه داد و با اهل کوفه مُناشده کرد و از آنان درباره شخصیت خود و خویشاوندی با پیامبر(ص)، علی علیه السلام ، فاطمه(س)، حمزه، جعفر، و اهل بیت او اقرار گرفت و چون آنان اقرار کردند، فرمود: پس چرا خون مرا مباح کرده‌اید؟ گفتند: همهٔ آنچه گفتی می‌دانیم، اما تو را رها نمی‌کنیم تا در حال تشنگی بکشیم. در این وقت زنان و دختران، صدا به آه و ناله سر دادند و امام به برادرش عباس علیه السلام و فرزندش علی علیه السلام فرمود:

ایشان را آرام کنید که فراوان گریه خواهند کرد.[۲]

---

[۱]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۹. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵۶.

[۲]- شیخ صدوق، الامالی، ص ۲۲۲-۲۲۳.

آب آوردنِ عباس بن علی علیه السلام

چون تشـنگی بر امام و یارانش شـدت گرفت، برادرش عباس را با سـی سـوار و بیسـت پیاده[1] همراه با بیسـت مشـك[2] [جهت آوردن آب] به سـوی شـریعه روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند، در حالی که پیشاپیشِ ایشان نافع بن هلال جملی پرچم را در دسـت داشـت. عمرو بن حَجّاج زُبَیْدِی (مأمور شـریعه) صـدا زد: کیسـتی و برای چه آمده‌ای؟ نافع گفت: آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم.

- بنوش، گوارایت باد.

- قطره‌ای از این آب نمی‌نوشـم در حالی که حسـین و این اصـحابش که می‌بینی، تشـنه‌اند. در این هنگام همراهان نافع پیش آمدند. عمرو گفت: این کار انجام شـدنی نیسـت و راهی برای آب دادن به اینان نیسـت. ما را اینجا گماشـته‌اند که آب را از آنها منع کنیم. وقتی همراهان نافع به او نزدیك شـدند، نافع [بدون توجه به سـخن وی] به یاران پیاده‌اش گفت مشـك ها را پر کنند و آنان یورش بردند و مشـك ها را پر کردند. عمرو بن حجّاج با افرادش به همراهان نافع حمله کردند، اما عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال به آنها هجوم بردند و حملهٔ آنان را دفع کردند. سـپس آنان به جای

---

[1]- ابوالفرج اصفهانی: سی پیاده (مَقاتل الطالبیین، ص ۱۱۷).

[2]- ابو حنیفهٔ دِیْنَوَری: هر نفر یك مشك داشت (الاخبار الطِوَال، ص ۳۷۶).

خویش بازگشــتند، ولی باز راهشــان را ســد کردند و عمرو بن حجّاج با آنان درگیر شــد، که یکی از یارانش زخمی شـــد و به همان زخم مُرد. ســرانجام یاران امام حســین علیه السلام با مشـــك های پر به نزد آن حضـــرت بازگشـــتند.[1] خوارزمی گوید: از این پس به عباس لقب «سقّاء» دادند.[2]

دشمنی شمر بن ذی‌الجوشن

چون نامه به عبید اللّٰه رســید و آن را خواند گفت: این نامهٔ کســی اســت که خیرخواه امیر خویش و دل‌ســوز قوم خود اســت. بلـه آن را می‌پـذیرم. در این هنگـام شـــمر برخاســـت و گفت: این را از وی می پذیری؟ در حالی که در ســـرزمین تو فرود آمده و کنار توســت. به خدا ســوگند، اگر از منطقهٔ تحت امر تو بیرون رود و دســت در دســت تو نگذارد، قوّت و عزت از آنِ وی خواهد بود و ضـــعف و ناتوانی از آن تو. این منزلت (امتیاز) را به او مده؛ زیرا مایهٔ وَهن توســـت. او و یارانش باید به حکم تو گردن نهند که اگر مجازات کنی، حق توســت و اگر ببخشـــی به نفع تو خواهد بود. به خدا ســوگند شـنیده‌ام که حســین علیه السلام و عمر بن ســعد میان دو اردوگاه می‌نشــینند و تا پاســی از شــب

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۲؛ ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۹۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۹.

[2]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۵. در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می‌کند؛ بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد. اما ابوالفرج اصفهانی آوردن آب را در روز عاشورا می‌داند (مَقاتل الطالبیین، ص ۱۱۷).

بـا هم سـخن می‌گوینـد. ابن زیـاد گفـت: چـه پیشـنهـاد خوبی دادی، من نیز بـا این پیشنهاد موافقم.

ابن زیاد نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت و شمر را مأمور کرد آن را به ابن سعد برساند.[1]

«امـا بعـد، من تو را نزد حسـین نفرسـتـادم کـه خود را از جنـگ بـا او بـازداری یـا وقت گذرانی کنی و با مسـامحه با او رفتار کنی و آرزوی سـلامت و زندگی برای او داشـته باشـی، یا برایش پیش من وسـاطت کنی. ببین اگر حسـین و همراهانش در برابر حکم من گردن نهادند و تسلیم شدند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست؛ و اگر دریغ کردند و نپذیرفتند، بر آنان حمله کن و خونشـان بریز و اعضـایشـان را مُثله کن، چون سـزاوارِ آن هسـتند؛ و بعد از اینکه حسـین علیه السلام کشـته شـد، اسـب بر سـینه و پشـت او بتازان؛ زیرا که او ناسـپاس، تفرقه‌اکن و سـتمگر اسـت. می‌دانم این کار پس از مرگ، به وی زیانی نمی‌رساند، ولی با خود عهد کرده‌ام هرگاه او را کشتم، با وی چنین کنم.

پس اگر تو به این دسـتور عمل کردی، پاداش کسـی که شـنوا و مطیع اسـت برای توسـت؛ واگر آن را نمی پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشـکر ما کنار رو، و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار؛ که دستور لازم را به او داده‌ایم، و السّلام».[2]

[1]- طبری، همان.

[2]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۸۸؛ بلاذری، انساب الاشراف ج ۳، ص ۳۹۱.

آمدن شمر به کربلا

شمر بن ذی‌الجوشن عصر پنجشنبه نهم محرم، با فرمان جدید عبید الله به کربلا رسید و نزد عمر بن سعد رفت و نامهٔ ابن زیاد را تسلیم او کرد.[1] وقتی ابن سعد نامهٔ ابن زیاد را خواند، به شمر گفت: وای بر تو، خدا آواره‌ات کند و زشت باد فرمانی که برای من آوردی. به خدا قسم، گمانم این است که تو ابن زیاد را از آنچه برای او نوشته بودم، روی‌گردان کرده‌ای و کاری که امید داشتیم با صلح و خوبی پایان یابد، بر ما تباه ساختی؛ به خدا سوگند، حسین هرگز تسلیم نمی‌شود؛ زیرا او روحی تسلیم‌ناپذیر در کالبد دارد.

شمر گفت: بگو چه خواهی کرد؟ فرمان امیرت را اجرا می‌کنی و با دشمنش می‌جنگی؟ یا کناره می‌گیری و لشکر را به من وامی گذاری؟ عمر گفت: نَه، تو لیاقت چنین امری را نداری. من خود آن را به عهده می‌گیرم و تو فرماندهٔ پیادگان باش.

رد امان‌نامه‌ها

پس از آن، شمر برابر لشکر امام آمد و فریاد زد: خواهرزاده های ما کجایند؟ عباس و جعفر و عثمان، فرزندان علی بن ابی طالب، به سوی او رفتند و گفتند: برای چه کار آمده‌ای و چه می‌خواهی؟ گفت: شما ای خواهرزادگان من، در امانید. یکی از آنها به او گفت: لعنت خدا بر تو و آن امان [که برای ما آورده‌ای]، اگر واقعاً تو دایی ما بودی، آیا حاضر می‌شدی که ما در امان باشیم و فرزند رسول خدا در امان نباشد؟[2]

تحرک برای آغاز جنگ

پس از آنکه شمر، حکم جدید را در نهم محرم به کربلا آورد، عمر بن سعد برای نبرد

---

[1]- ابن سعد، ترجمة الحسین7 و مقتله، فصلنامهٔ تراثنا، ش ۱۰، ص ۱۷۹.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۶؛ و ر.ك: شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۸۹.

با لشکر حسینی آماده شد.

سـلاح خویش بر تن کرد و بر اسـب خود سـوار شـد و با آن لشـکر انبوه آمادهٔ نبرد با حسـین گردید.[1] پس فریاد برآورد یا خَیْلَ اللّٰه إرْکبی وَ أبْشِـری؛ «ای لشـکریان خدا، سـوار شـوید که شـما را بشـارت باد». آنان پس از نماز عصـر، به سـوی خیمه‌های حسـینی حرکت کردند.[2] امام حسـین علیه السلام جلوی خیمه خود نشـسـته بود و در حالی که به شـمشـیر خـود تـکـیـه زده و سـر را به زانو گذاشـته بود، به خواب سـبکی فرو رفته بود. حضـرت زینب(س) چون سـروصـدای دشـمن را شـنید، نزد برادر شـتافت و عرض کرد: برادر جان، آیا سـروصـدا را نمی‌شـنوی که نزدیك شـده اسـت؟ امام حسـین علیه السلام سـر برداشـت و فرمود: هم‌اکنون رسول خدا(ص) و پدرم علی علیه السلام و مادر زهرا(س) و برادرم حسن علیه السلام را در خواب دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد. به خدا سـوگند این امر نزدیك اسـت و در آن شکی نیست.[3]

مهلت خواستن امام حسین علیه السلا

عباس علیه السلام پیش آمد و عرض کرد: برادر جان، لشـکر دشـمن به سـوی تو می‌آیند. امام

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۹۳؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۲۴.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۶؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۱.

[3]- طابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۹۷؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۹.

حسین علیه السلام از جای خویش برخاست، فرمود: برادر، جانم به فدایت، سوار شو و از ایشان بپرس چه پیش آمده و چه می‌خواهند؟ عباس علیه السلام با بیست سوار از جمله زُهَیْر بن قَیْن و حبیب بن مُظاهِر نزد لشکر ابن سعد آمد و به آنان گفت: چه پیش آمده و چه می‌خواهید؟

گفتند: از امیر دستور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید، و الاّ با شما جنگ کنیم. عباس علیه السلام فرمود: شتاب مکنید تا نزد ابا عبد اللّٰه روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع امام رساند. در این فرصت، همراهان عباس علیه السلام در برابر لشکر کوفه ایستادند و به گفت‌وگو با آنان پرداختند.

در این هنگام عباس بن علی علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام رفت و سخن آن لشکر را به عرض آن حضرت رساند. امام حسین علیه السلام که توسط برادرش عباس علیه السلام از جریان آگاه شد، فرمود: پیش آنان برگرد و اگر بتوانی تا فردا از ایشان مهلت بگیر و آنان را از ما بازگردان، تا اینکه امشب برای پروردگار خود نماز گزاریم و دعا کنیم و از او طلب آمرزش نماییم؛ زیرا خدا خودش می‌داند که من نماز و تلاوت کتابش و دعای بسیار و استغفار را دوست دارم.

پس عباس علیه السلام پیش لشکر کوفه بازگشت و چنین گفت: ابا عبد اللّٰه از شما می‌خواهد که امشب را بازگردید تا در مورد این مسئله بیندیشد؛ زیرا دربارهٔ این موضوع با هم گفت‌وگویی نکرده‌ایم. چون صبح شود، همدیگر را ملاقات خواهیم کرد؛ یا آنچه را که شما می‌خواهید می‌پذیریم، یا آن را رد می‌کنیم. عمر بن سعد به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: فرمانده تویی و اختیار با توست. گفت: کاش نمی‌بودم. سپس رو به لشکر خود کرد و گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجّاج زُبَیْدی گفت: سبحان اللّٰه، به خدا قسم، حتی اگر آنان تُرك و دِیْلَمی بودند و این درخواست را می‌کردند، سزاوار بود آنان را اجابت کنی [چه رسد که از خاندان پیامبرند]. قَیْس بن اشعث گفت:

درخواست آنان را بپذیر، به جانم سوگند، صبحگاه فردا با تو خواهند جنگید.
عمر گفت: اگر می‌دانستم چنین می‌کنند، امشب را مهلتشان نمی‌دادم.[1]

رویدادهای شب عاشورا

سخن امام با یاران

از امام سجاد عليه السلام نقل شده است که فرستاده‌ای از جانب عمر بن سعد نزد ما آمد و گفت: تا فردا به شما مهلت می‌دهیم؛ اگر تسلیم شدید، شما را نزد عبید الله خواهیم برد، وگرنه دست از شما برنخواهیم داشت. پس از آنکه ابن سعد به جایگاه خود برگشت، پدرم یاران خود را جمع کرد، و این هنگام عصر بود. من با آنکه بیمار بودم، نزدیك شدم تا ببینم پدرم به آنان چه می‌گوید. پدرم به آنان رو کرد و فرمود:

خدای بلند مرتبه را به بهترین ستایش ها، ثناگویی می‌کنم واورا در گرفتاری و خوشی سپاس می‌گویم. خدایا تو را سپاس می‌گویم بر اینکه ما را به نبوت گرامی داشتی وقرآن را به ما آموختی، ما را در دین دانا ساختی و گوش های شنوا و دیده های بینا و دل های آگاه به ما ارزانی داشتی، و ما را از مشرکان قرار ندادی. اما بعد، من یارانی باوفاتر و بهتر از یاران خود سراغ ندارم، و خاندانی نیکوتر و مهربان‌تر از خاندان خود ندیده ام؛ خدایتان از جانب من پاداش نیکو دهد. بدانید که من می‌دانم فردا

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۶-۴۱۷؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۲-۳۹۳؛.

سـرنوشـت ما با این دشـمنان چه خواهد شـد. اکنون به همهٔ شـما اجازهٔ رفتن می‌دهم؛ پس همه آزادید که بروید و بیعتی از من بر گردن شـما نیسـت. شـب همه جا را فراگرفته اسـت پس [از تاریکی شـب اسـتفاده کنید] و هر کدام از شـما که قدرت دارد دسـت مردی از اهل بیت مرا بگیرد و در این تاریکی متفرق شـوید [و به هر سـو که می‌خواهید بروید]. این مردم مرا می‌خواهند و اگر به من دسـت یابند، با بقیه کاری نخواهند داشت.

در این هنگام برادران، فرزندان، برادرزادگان آن حضـرت، و فرزندان عبد الله بن جعفر گفتند: برای چه این کار را بکنیم؟ تا پس از تو زنده باشـیم؟ خداوند هرگز آن روز را برای ما پیش نیاورد.

نخسـتین کسـی که این سـخن را گفت، عباس بن علی علیه السلام بود و دیگران نیز از او پیروی کردند و چنین سـخنانی گفتند. آن‌گاه امام حسـین علیه السلام فرمود: «ای پسـران عقیل، کشـته شـدن مُسـلمْ شـما را بس اسـت؛ بروید که من به شـما اجازهٔ رفتن دادم». آنان گفتند: «مردم چه خواهند گفت؟ می‌گویند بزرگ و سـرور خود و فرزندان بهترین عمویمان را رها کردیم و در یاری او یك تیر هم نینداختیم و یك نیزه و یك ضـربت شـمشـیر نزدیم و ندانسـتیم چه کردند. نه، به خدا این کار را نمی‌کنیم. جان و مال و اهل خود را فدایت می‌کنیم و همراه تو می‌جنگیم، تا هر چه بر سـر شـما آید بر سـر ما نیز همان بیاید؛ که زندگی پس از تو بدبختی است».

آن گاه مسـلم بن عَوْسَـجَه اَسَـدِی برخاسـت و گفت: «اگر تو را رها کنیم، نزد خداوند چگونه عذر آوریم؟ به خدا سـوگند با آنان چنان می‌جنگم که نیزه‌ام در سـینه هایشـان بشـکند و تا قبضـهٔ شـمشـیرم به دسـتم باشـد، آنان را می‌زنم و اگر سـلاح برای جنگیدن نداشـته باشـم، به دفاع از تو سـنگشـان می‌زنم؛ ولی هرگز تو را رها نمی‌کنم تا با تو بمیرم».

پس از او، سـعید بن عبد الله حنفی برخاسـت و عرض کرد: «نه، به خدا ای پسـر

پیغمبر، ما هرگز تو را رها نمی‌کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو [که فرزندش هستی] محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم و سوزانده می‌شوم و سپس ذرات وجودم را به باد می‌دهند و هفتاد بار با من چنین می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا آنکه در رکاب تو کشته شوم. چرا چنین نکنم با اینکه یك کشته شدن بیش نیست و به دنبال آن عزتی جاودانه خواهد بود».

زُهَیْر بن قَیْن هم برخاست و گفت: «به خدا قسم دوست داشتم هزار مرتبه کشته شوم، سپس زنده شوم و در عوض، خدای متعال کشته شدن را از تو و جوانان اهل بیت تو برطرف کند».

همهٔ یاران امام حسین علیه السلام به همین مضامین سخن گفتند که به خدا سوگند تو را رها نمی‌کنیم، بلکه جان هایمان را فدایت می‌کنیم و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می‌دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهدی که با پروردگار خود بسته‌ایم، وفادار بوده و وظیفه‌ای که به عهده داریم، انجام داده‌ایم.[1]

تدابیر نظامی امام در خیمه‌گاه

در روایت امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم:

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۱۸؛ همچنین، ر.ك: ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۹۵.

امام به یاران خود دستور داد خیمه‌ها را به هم نزدیك كنند و طناب‌ها را در هم داخل سازند و خود به گونه‌ای قرار گیرند كه جز راه مقابله با دشمن، معبر دیگری وجود نداشته باشد.[1] همچنین امام به یاران دستور داد که شبانه در اطراف خیمه‌گاه، گودالی شبیه خندق کندند و در آن هیزم ریختند تا در هنگام نبرد، برای جلوگیری از نفوذ دشمن، آن هیزم ها را آتش بزنند.[2] این روایت نشان می‌دهد كه امام حسین علیه السلام آن تدبیر نظامی را كه در هنگام ورود به كربلا به كار برد و بوته‌زارها و نی‌زارها را پشت خیمه‌ها قرار داده بود، در شب عاشورا تكمیل كرده است.

رویدادهای روز عاشورا

آرایش دو لشكر

امام حسین علیه السلام صبح عاشورا، بعد از ادای نماز صبح، لشكر خویش را كه متشكل از ۳۲ نفر سواره و ۴۰ نفر پیاده بود،[3] چنین آراست:

زُهَیْر بن قَیْن را بر جناح راست (میمنه) و حبیب بن مُظاهِر را بر جناح چپ (میسره) گماشت. پرچم را به برادرش عباس بن علی علیه السلام سپرد و خیمه‌گاه را پشت سر قرار

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ٥، ص ٤٢١؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ٢، ص ٩٣.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ٥، ص ٤٢٢.

[3]- بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۵؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوك، ج ۵، ص ۴۲۲؛ شیخ مفید، الارشاد،

داد.

پیش از آغاز نبرد امام حسـین علیه السلام دسـتور داد تا داخل خندقی را که اطراف خیمه‌ها کنده بود، آتش بریزند تا دشمن نتواند از اطراف به خیمه‌ها و حرم امام حسین علیه السلام وارد شود.[1]

عمر بن سـعد نیز بعد از نماز صـبح، لشـکر خود را چنین آراسـت: عمرو بن حَجّاج زُبَیْدی را بر جناح راسـت و شـمر بن ذی‌الجوشـن را بر جناح چپ گماشـت. فرماندهی سـوارکاران را به عَزْرَة بن قَیْس أحْمَسـی و فرماندهی پیادگان لشـکر خود را به شَـبَث بن رِبْعی واگذار کرد و پرچم را به دسـت غلام خویش «دُرَیْد» داد و خود در قلب لشکر قرار گرفت.[2]

استقبال از شهادت

غلامِ عبد الرحمن بن عبد ربّه انصـاری می‌گوید: هنگامی که لشـکر عمر بن سـعد گرد آمدند و رو به سـوی امام حسـین علیه السلام آوردند، حضـرت دسـتور داد خیمه‌ای برپا کردند و آن‌گاه به امر او در آن خیمه در بادیه‌ای بزرگ یا در کاسـه‌ای، مشـك آماده کردند. آن حضـرت وارد خیمه شـد و مشـك بر بدن خود مالید و خود را خوش‌بو کرد. غلام می‌گوید: ارباب من، عبد الرّحمن بن عبد ربّه به همراه بُرَیْر بن خُضـیر هَمْدانی بر در

---

[1]- اخبار الطوال، ص۲۵۳، الفتوح، ج۵، ص۱۷۴.

[2]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴.

خیمه به نوبت ایســـتاده بودند. هر کدام می‌خواســـتند بعد از امام، زودتر از دیگری وارد آن خیمه شـــوند. بُرَیْر بـا عبد الرحمن مزاح می‌کرد. عبد الرحمن گفت: دســـت بردار، حالا وقت مزاح نیســـت. بُریْر گفت: به خدا ســـوگند نزدیکان من می‌دانند که من نـه در جوانی اهل شـــوخی بوده‌ام و نـه در پیری، ولی از آنچـه در انتظـار مـاســـت خوشـــحالم و در پوســـت خود نمی‌گنجم. بـه خدا قســـم میان مـا و حوریـان بهشـــتی فاصله‌ای نیست، جز آنکه این گروه با شمشیر بر ما بتازند.

نیایش امام حسین علیه السلام

از علی بن الحســـین علیه السـلام روایت شـــده اســـت که فرمود: در بامداد عاشـــورا، بعد از آنکه لشـکر دشـمن رو به امام حسـین علیه السلام آورد، آن حضـرت دسـتان خود را به سـوی آسـمان بلند کرد و عرضه داشت:

«خداوندا، تو تکیه گاه من در هر اندوه، و امید من در هر ســـختی هســـتی. تو در هر پیشـــامدی تکیه‌گاه و مایهٔ پشـــت‌گرمی منی. چه بســـا غم‌های گرانی که دل در آن ســـســـت می‌گردد و چاره از کف می‌رود، دوســـت دســـت از یاری برمی‌دارد و دشـــمن نکوهش می‌کند، و من آن را به پیشـــگاه تو آوردم و از آن به تو شِـکوه کردم و فقط به سـوی تو رو کردم و نه دیگران، و چاره اش را از غیر تو نجســـتم؛ پس تو مرا گشـــایش دادی و آن غم‌ها را زدودی. خـداونـدا، تو ولیّ هر نعمـت و صـــاحـب هر نیکی و غـایـت هر

خواسته‌ای».[1]

اتمام حجت امام علیه السلام با یزیدیان

امام حسین علیه السلام همانند پدر و جد بزرگوارش، وظیفهٔ هدایتگری و خیرخواهی را فراموش نکرد؛ از این رو به منظور اتمام حجت با کوفیان، بر مرکب خویش سوار شد

و با آنها از حسب و نسب خویش گفت و خطاب به چند نفر فرمود شما مرا دعوت کردید آن‌گاه فرمود: ای مردم، اگر [حضور] مرا دوست ندارید، بگذارید به جای امنی در روی این زمین بروم.

قَیْس بن اَشعث گفت: چرا تسلیم پسر عموهای خود نمی‌شوی؟ که اگر چنین کنی، به دلخواهت با تو رفتار خواهند کرد و از آنها به تو بدی نخواهد رسید؟

امام علیه السلام فرمود: به راستی که تو برادرِ برادرت [محمد بن اَشعث] هستی. آیا می‌خواهی بنی هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل از تو مطالبه کنند؟

و الله لا اُعطیهم بیَدی اعطاءَ الذّلیل وَ لا اقرّ اقرارَ العبید؛ «نه، به خدا سوگند، مانند ذلیلان دست در دست آنان نمی‌نهم و مانند بردگان تسلیم نمی‌شوم»[2]

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۲۳؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۲۶.

[2]- و ّالله لا أعطیهم بیدی اعطاء الذّلیل و لا اقرّ اقرار العبید. در بعضی از منابع «و لا افرّ فرار العبید» آمده است؛

اندرز امام حسین علیه السلام **به کوفیان**

امام علیه السلام به سوی لشکر عمر بن سعد رفت و در مقابل آنان قرار گرفت و آنها را هشدار به عمل و عذابِ الهی داد و ایشان را تذکر به حسب و نسب خویش و اشاره به حدیث پیامبر(ص) که حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند، فرمود.

خوارزمی خطبهٔ دیگری نیز از امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، مسندا به نقل از عبدالله بن حسن گزارش کرده:

عمر بن سعد سپاهش را برای جنگ با حسین علیه السلام آماده کرد... دشمن از هر سو امام حسین علیه السلام را محاصره کرد...

امام علیه السلام از میان یارانش بیرون آمد و به سوی آن قوم رفت تا با آنان سخن بگوید. از آنها خواست که ساکت شوند، ولی آن قوم سکوت نکردند. حضرت فرمود: وای بر شما، شما را چه شده است که سکوت نمی‌کنید، تا سخنم را بشنوید؟ من شما را به راه حق فرامی‌خوانم. هر کس مرا پیروی کند، از راه یافتگان، و هر کس سرپیچی کند، اهل هلاکت خواهد بود. شما همگی سرپیچی می‌کنید و به گفتارم گوش فرانمی‌دهید؛ زیرا حقوق شما از حرام داده شده است، شکم هایتان از حرام آکنده گشته و خداوند بر دل هایتان مهر زده است....

«آگاه باشید که حرام‌زاده فرزند حرام‌زاده [(عبیدالله بن زیاد)]، بر یکی از دو چیز پای می‌فشارد: یا کشتن و یا ذلت [پذیرفتن ما]؛ هیهات که ما ذلت را بپذیریم و به پستی تن دهیم. خدا و رسولش و نیاکانِ پیراسته و دامن های پاك و سرفرازان غیور و بامناعت [این امر را] نمی‌پذیرند و پیروی از فرومایگان را بر کشته شدن شرافتمندانه

یعنی: «مانند بردگان فرار نمی‌کنم». ظاهرا همان متنی که آمده درست است؛ زیرا قیس بن اشعث پیشنهاد تسلیم داد نه فرار، و طبعا جواب امام، مناسب پیشنهاد است.

برنمی‌گزینند».[1]

امام علیه السلام فرمود: ای عمر بن ســـعد، تو مرا می‌کشـــی و می‌پنداری که آن زنازاده پســـر زنازاده، تو را حاکم ری و گرگان خواهد کرد؟ به خدا ســـوگند، تو هرگز گوارایی آن را نخواهی چشـــید. این عهدی یقینی اســـت؛ پس هر چه خواهی انجام ده، تو بعد از من در دنیا و آخرت شـــادمانی نخواهی دید. گویا ســـرت را در کوفه بر نی افراشـــته می‌بینم که کودکان، آن را هدف سنگ‌های خود قرار می‌دهند.

عمر بن ســـعد از ســـخنان امام خشـــمناك شـــد و از امام روبرگرداند و به لشـــکریانش گفت: منتظر چه هستید؟ جملگی حمله‌ور شوید که لقمه‌ای بیش نیستند.

سپس امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا(ص) که «مُرْتَجزْ» نام داشت، سوار شد و لشکر خود را مرتب کرد و برای جنگ آماده شد.[2]

توبهٔ حر بن یزید ریاحی و پیوستن او به امام حسین علیه السلام

ســـید بن طـاووس توبـهٔ حر را پس از نـدای ... هَـلْ مِنْ ذابٍّ یَـذُبُّ عَنْ حَرَمَ رَسُـــولِ اللّٰه از جانب امام حسین نقل می‌کند.

حر بن یزید چون دید که کوفیان آهنگ جنگ با امام حســـین علیه السلام کرده‌اند، به عمر بن

---

[1]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶-۷.

[2]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶-۸.

سـعد گفت: ای عمر، تو بـا این مرد نبرد خواهی کرد؟ گفت: آری، بـه خدا سـوگند، چنان جنگی که کمترینِ آن، افتادن سـرها و قلم شـدن دسـت ها باشـد. حر گفت: آیا به یکی از آن کارهایی که به شـما پیشـنهاد کرد راضـی نمی‌شـوید؟ ابن سـعد گفت: به خدا قسـم اگر کار به دسـت من بود می پذیرفتم، ولی امیر تو [ابن زیاد] نمی پذیرد. پس از این گفت‌وگو، حر خود را از لشـکر بیرون کشـید و به کناری رفت. مردی از قوم او به نـام «قُرَّة بن قَیْس» همراه او بود. حر گفـت: ای قُرَّة، آیـا امروز بـه اسـبـت آب داده‌ای؟ گفـت: خیر. گفـت: می‌خواهی آبش دهی؟ قُرَّة می‌گویـد: گمـان کردم کـه می‌خواهـد کناره‌گیری کند و در نبرد حضـور نداشـته باشـد، و دوسـت ندارد که من شـاهدِ کار او باشـم، و بیم دارد که من قصـهٔ او را به دیگران خبر دهم. لذا گفتم: اسـبم را آب نداده‌ام و می‌روم کـه بـه آن آب دهم. قُرّة می‌گویـد: بـدین ترتیـب، من از آن مکـانی کـه حر بود دور گشـتم. به خدا سـوگند، اگر او مرا از قصـد خود آگاه می‌کرد، به همراه او نزد حسین علیه السلام می‌رفتم.

قرّة گوید: حر اندك اندك خود را به حسـین علیه السلام نزدیك می‌کرد. یکی از مردان قبیلهٔ حر به نام «مهاجِر بن اَوْس» به او گفت: ای حر بن یزید، چه اندیشـه‌ای داری؟ آیا می‌خواهی به حسـین علیه السلام حمله کنی؟ حر سـکوت کرد و گویا بیماری رَعشـه او را فراگرفته بود [به خود می‌لرزید]. مهاجر گفت: ای پسـر یزید، در کار تو سـخت حیرانم. بـه خـدا سـوگنـد، در هیچ آوردگـاهی تو را این‌گونـه نـدیـده بودم. اگر از من سـراغِ دلیرترینِ مردان کوفـه را می‌گرفتنـد، غیر تو را نشـان نمی‌دادم؛ پس این چـه رفتـاری اسـت که از تو می‌بینم. حر گفت: به خدا سـوگند، خودم را میان بهشـت و دوزخ مخیر می‌بینم، و من چیزی را بر بهشـت ترجیح نمی‌دهم، هر چنـد مرا قطعـه قطعـه کننـد و بسـوزانند. آن‌گاه به اسـب خود رکاب زد و به اردوی امام حسـین علیه السلام ملحق شـد. حر هنگامی که به یاران امام حسـین علیه السلام نزدیك شـد، سـپرش را واژگون کرد و به آنان سـلام

گفت.[1]

چون حر بن یزید ریاحی در پیشـگاه امام حسـین علیه السلام قرار گرفت، عرض کرد: ای فرزند رسـول خدا(ص)، جانم به فدایت باد. من همانم که راه را بر تو بسـتم و نگذاشـتم که بازگردی، و سـایه به سـایه با تو آمدم تا در این [سـرزمین بی‌آب و علف] فرودت آوردم. به خدایی که جز او خدایی نیسـت سـوگند، گمان نمی‌کردم که این گروه تمام پیشـنهادهای تو را رد کنند و کار به اینجا بکشـد. با خود گفتم: باکی نیسـت که برخی از دسـتور های این قوم را اطاعت کنم تا گمان نکنند که از اطاعتشـان بیرون رفته‌ام؛ و بالاخره آنها یکی از پیشـنهادهای حسـین علیه السلام را می‌پذیرند. به خدا سـوگند، اگر گمان می‌بردم که هیچ پیشـنهادی را از شـما نمی‌پذیرند، هرگز چنین کاری نمی‌کردم؛ و اکنون آمده‌ام تا از آنچه انجام داده‌ام به درگاه پروردگارم توبه کنم و جان خود را تقدیم کنم و در پیشـگاهت کشـته شـوم. آیا این کار برای من توبه محسـوب می‌شـود؟ حضـرت فرمود: آری، خدا توبهٔ تو را می‌پذیرد و تو را می‌آمرزد. نامت چیسـت؟ گفت: من حر بن یزید هسـتم. حضـرت فرمود: أنتَ الحُرُّ کَمَا سَـمّتْكَ اُمُّكَ أنتَ الْحُرُّ إنْ شَـاء اللّهُ فِی الدُّنیَا وَ الاخِرَةِ اِنْزِل؛ «تو حر (آزاده) هسـتی همان‌طور که مادرت این نام را بر تو نهاده اسـت. تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای. از مرکب فرود آی». حر گفت: سـواره بودنم برایت بهتر از پیاده بودن اسـت. سـاعتی سـواره می‌جنگم، که البته فرجام کارم به فرود آمدن می‌انجامد. امام علیه السلام فرمود: هر چه می‌خواهی انجام بده؛ خدا تو را رحمت کند.

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۹۲.

آغاز نبرد

حُمَیْد بن مُسلم گوید: عمر بن سعد پیشاپیش لشکریان کوفه، به حسین علیه السلام و یارانش یورش برد و به «دُرَیْد» [غلام خود] گفت که پرچم را پیش ببرد و او پرچم را پیش برد. سپس عمر بن سعد تیری در چلۀ کمان نهاد و به سوی حسین7 پرتاب کرد و گفت: اِشْهَدُوا اَنَا اَوَّلُ مَنْ رَمی؛ «نزد امیر عبیدالله بن زیاد گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر [به سوی حسین علیه السلام] پرتاب کردم».[1] سپس لشکریان تیراندازی کردند و نبرد آغاز شد.[2]

حملۀ دسته‌جمعی اول

در این هنگام عمرو بن حجّاج که فرمانده جناح راست لشکر دشمن بود، [با

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۲۹؛

[2]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۱؛ و ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۹.

سـربازانش] حمله کرد. چون به امام حسـین علیه السلام نزدیك شـدند، یاران امام حسـین علیه السلام زانو بر زمین تکیه دادند و نیزه‌ها را به سـمت آنان نشـانه گرفتند. اسـبان آنان از نیزه‌ها هراسـیدند و به سـمت نیزه‌داران نیامدند و آنان مجبور به عقب‌نشـینی شـدند. در حین عقب‌نشینی آنان، یاران امام حسین علیه السلام آنان را تیرباران کردند، که تعدادی از آنان کشته، و جمعی زخمی شدند.[1]

حملهٔ دسته‌جمعی دوم سپاه عمر بن سعد

بعد از جنگ تن به‌تن بعضـی از اصـحاب عمرو بن حجّاج، [فرماندهٔ جناح راسـت لشـکر ابن سـعد] بر سـر کوفیان فریاد زد: ای بی‌خردان، می‌دانید با چه کسـانی می‌جنگید؟ اینان جنگاوران این دیار و جان بر کفانی هسـتند که به اسـتقبال مرگ می‌روند. هرگز هیچ یك از شـما به جنگ تن‌به‌تن با آنها نرود. آنها تعداد اندکی هسـتند و مدت زمان کوتاهی زنده خواهند بود. به خدا سـوگند، اگر جز سـنگ چیز دیگری به سوی آنها پرتاب نکنید، آنان را خواهید کشت. عمر بن سعد گفت: راست گفتی، درست همین اسـت کـه تو گفتی و بـه لشـکریـانش پیغام فرسـتـاد کـه هیچکس بـه میدان مبارزه تن‌به‌تن نرود.[2]

---

[1]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶۴.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۳۵؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۳؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۰.

شهادت مُسلم بن عَوْسَجَه

در این هنگام عمرو بن حجّاج، از جانب فرات به یاران امام حسین علیه السلام حمله کرد و دو گروه، ساعتی با هم جنگیدند. در این حملهٔ دسته‌جمعی بود که مُسلم بن عَوْسَجَهٔ اَسدی به شهادت رسید.

هنگامی که عمرو بن حجّاج و لشکریانش عقب نشستند و غبارها فرو نشست، دیدند که مُسلم بن عَوْسَجَه بر زمین افتاده است. امام حسین علیه السلام فرمود: «ای مُسلم بن عَوْسَجَه، پروردگارت تو را رحمت کند»؛ و آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: فَمِنْهُم مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِیلاً؛ «برخی از آنان [در راه خدا] کشته شدند و برخی دیگر انتظار می‌کشند».

حملهٔ دسته‌جمعی سوم و شهادت عبد الله بن عُمَیْر کلْبی و همسرش

شمر بن ذی‌الجوشن که فرماندهٔ جناح چپ بود، با گروه تحت فرماندهی خود به یاران امام حسین علیه السلام حمله کرد. یاران امام مقاومت کردند و با نیزه بر آنها ضرباتی وارد ساختند. آن گاه آنها از هر سو به یاران امام علیه السلام یورش آوردند. در این یورش عمومی، عبد الله بن عُمَیْر کلْبی به شهادت رسید.[1]

بعد از آنکه عبد الله بن عُمَیْر به شهادت رسید، همسرش [ام وهب] از خیمه بیرون

[1]- بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۳۶.

رفت و در کنار پیکر همسر شهیدش نشست؛ خاك و غبار از سر و صورت عبد الله پاك می‌کرد و می‌گفت: بهشت گوارایت باد. در این هنگام شمر بن ذی‌الجوشن به جوانی به نام «رُستم» گفت: برو با عمود بر فرقش بکوب. و او چنین کرد و سر آن زن درهم شکست و در دم جان سپرد.[1]

ابو ثُمامَه و یادآوری نماز

ابو ثُمامه عمرو بن عبد الله صائدی به امام حسین علیه السلام عرض کرد: جانم به فدایت ای ابا عبدالله، می‌بینم که دشمن به شما نزدیك شده است. به خدا سوگند، من باید پیش از شما کشته شوم، ان شاء الله، و دوست دارم در حالی به لقای پروردگارم نایل شوم که این نمازی که وقت آن نزدیك است، به جای آورده باشم. امام حسین علیه السلام سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: یادآور نماز شدی، خداوند تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد؛ آری، اول وقت نماز است. سپس فرمود: از آنان بخواه که دست از ما بردارند تا نماز بخوانیم. [و او چنین کرد] و حُصَیْن بن تَمیم در جواب گفت: نمازتان پذیرفته نمی‌شود. حبیب بن مُظاهِر به او گفت: آیا می‌پنداری که نمازِ آل رسول الله(ص) پذیرفته نمی‌شود و از تو پذیرفته می‌شود، ای نفهم؟[2]

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ص ۴۳۸؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۱.

[2]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۳۹.

نماز ظهر عاشورا

پس از یادآوری ابو ثُمامَه، امام حسین علیه السلام به همراه یارانش نماز را به صورت نماز خوف خواند.[1] سید بن طاووس می‌فرماید:

وقت نماز ظهر فرارسید. امام حسین علیه السلام به زُهَیْر بن قَیْن و سعید بن عبدالله حَنَفی امر فرمود که با نیمی از یاران، جلوی امام و نمازگزاران بایستند [و مراقب دشمن باشند]. سپس امام با نیم دیگر، نماز خوف خواند. تیری از جانب دشمن به سوی امام حسین علیه السلام پرتاب شد. سعید بن عبد الله جلو آمد [و خود را هدف آن قرار داد]. او پیوسته با بدنش امام حسین علیه السلام را از تیرهای دشمن حفظ می‌کرد. [تا پایان نماز، آن قدر تیر بر بدن او خورد] تا اینکه بر زمین افتاد و گفت: «خداوندا، ایشان را لعنت کن همچنان‌که قوم عاد و ثَمود را لعنت کردی. بارالها، سلام مرا به پیامبرت برسان، و درد و رنجِ زخمی که دیده‌ام به او ابلاغ کن. همانا من در یاریِ خاندان پیامبرت، پاداش تو را خواستارم». سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد. رضوان خدا بر او باد. هنگام شهادت او، غیر از زخم‌های شمشیر و نیزه، سیزده تیر پیکان به بدنش اصابت کرده بود.[2]

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۴۱؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۳؛ شیخ مفید، الارشاد،ص ۶۵؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۷.

[2]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۵.

جَوْن، غلام ابوذر غفاری

سـید بن طاووس چنین آورده اسـت: سـپس [بعد از عمرو بن قَرَظَه] جَوْن، غلام ابوذر که بردهٔ سـیاهی بود، به میدان رفت. حسـین علیه السلام به او گفت: من به تو اجازه می‌دهم [که از این سـرزمین بروی و جان خود را حفظ کنی]. تو همراه ما برای عافیت آمدی، پس در گرفتاری ما، خود را مبتلا مساز. جَوْن گفت: ای فرزند رسـول خدا، آیا سـزاوار اسـت که من در زمان خوشـی، نان‌خور شـما باشـم، ولی در سـختی‌ها شـما را تنها بگذارم؟ به خدا سـوگند، که بویم بد، نژادم پسـت، و رنگم سـیاه اسـت؛ پس بر من منت بگذار و مرا به [آسـایش جاودان] بهشـت برسـان تا بدنم خوش‌بو، نژادم شـریف و رویم سفید گردد. نه، به خدا سوگند، هرگز از شما جدا نمی‌شوم تا اینکه این خون سیاه با خون شـما درآمیزد. سـپس بـه جنـگ پرداخـت تـا بـه شـهادت رسـید. رضـوان خدا بر او باد.[1]

مبارزهٔ حضرت علی اکبر

بعد از اینکه اصـحاب (غیر هاشـمی) امام حسـین علیه السلام کشـته شـدند و کسـی نماند جز اهل بیتش که فرزندان علی علیه السلام ، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان امام حسـن و فرزنـدان خود او بودند؛ آنهـا جمع شـدند و بـا هم خداحـافظی کردند و تصـمیم بـه

---

[1]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۳.

جنگ گرفتند.[1]

اکثر قریب به اتفاقِ منابع دست اول و معتبر تاریخی، حضرت علی اکبر را اولین شهید از بنی هاشم ذکر کرده‌اند.

هنگامی که از میان جوانان بنی هاشم، پیش از همه، حضرت علی اکبر [آمادهٔ جنگ شد، او] که از زیباصورتان و نیك‌سیرتان روزگار بود، نزد پدر رفت و اجازهٔ نبرد خواست، پدر به او اجازه داد و [با ناامیدی از بازگشت او،] نگاهی مأیوسانه به قامتش انداخت، و آن گاه چشمانش را به زیر افکند[2] و گریست. سپس گفت: اَللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ...؛[3]

رشادت علی اکبر

سپس علی بن الحسین حمله کرد،

علی اکبر همواره می‌جنگید، تا جایی که ناله از کوفیان برخاست؛ زیرا شمار زیادی از آنها را کشت.

شهادت حضرت علی اکبر

علی اکبر به میدان جنگ برگشت و مجدداً به دشمنان یورش برداو (با وجود تشنگی شدید) جنگ نمایانی کرد و تعداد زیادی از دشمنان را به هلاکت رساند.[4] او بار ها رجز خواند و حمله کرد. کوفیان از کشتن او پروا داشتند [گویا نمی‌خواستند در خون او شریك شوند] تا اینکه مُرَّة بن مُنْقِذ بن نُعْمان عَبدی لَیْثی او را

---

[1]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۲۶.

[2]- ابن اعثم و خوارزمی نوشته‌اند: امام محاسن شریفش را به سوی آسمان گرفت (کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۴؛ مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۰).

[3]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۶.

[4]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۱.

دیـد و گـفـت: گـنـاه عـرب بـر گـردن مـن بـاشــــد اگـر ایـن جـوان از کـنـار مـن بگذرد و این کار را تکرار کند و من پدرش را به عزایش ننشـــانم. علی اکبر بار دیگر به دشـــمن حمله کرد و با شـــمشـــیرش آنها را می‌زد تا آنکه مُرّة بن مُنْقِذ عبدی ضـــربتی بر او زد و او را نقش زمین کرد و آن گروه او را محاصره کرده، پیکر مطهرش را با شمشیر

خوارزمی بعد از ضـــربت مُرَّة بن مُنْقِذ چنین اضـــافه می‌کند: در این هنگام او دســـت به گردن اسبش گرفت و اسب او را به سوی لشکر دشمن برد و دشمنان، او را با شمشیر قطعه قطعه کردند.[1]

علی اکبر در آخرین لحظـات عمر، نـدا داد: یـا أبَتـاه عَلَیـك مِنّی السَّـــلام هَـذَا جَـدّی یُقْرِئُـك السَّــــلام وَ یَقُولُ لَـك عَجِّـل الْقُـدوُمَ عَلَیْنـا؛ «پـدرجـان، خـداحـافظ. این جدم رسول خداست که تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: سریع‌تر به ما ملحق شو».

آن گاه علی فریادی زد و جان داد. حســـین آمد و بر بالینش قرار گرفت و صـــورت به صورت او نهاد[2] و گفت:

قَتَـلَ اللَّهُ قـوْمـا قَتَـلـوُك مـا أجْـرَأهُم عَلَـی اللَّهِ و عَلَـی اِنـتـهـاك حُـرْمَـةِ الـرَّسـول عَلَی الـدُّنیـا بَعْـدَك الْعَفـا؛[3] «خـدا بکشـــد مردمی را کـه تو را کشـــتنـد. چقـدر این مردم بر خدا و هتك حرمت رســـول خدا9 گســـتاخ و بی باك گشـــته‌اند. بعد از تو، خاك بر سر دنیا».

در این هنگام زینب، دختر فاطمه (س) با ســـرعت [از خیمه ها] بیرون آمد و فریاد زد: «وای برادرم، وای فرزنـد برادرم» و خود را بر پیکر آن جوان انـداخـت. حســـین بـه سوی او آمد و او را به خیمه برد. آن‌گاه حسین به جوانانش گفت: إحمِلُوا أخاکُم؛ «برادرتان را [بـه خیمـه‌گـاه] ببریـد». جوانـان، او را بردنـد و در جلوی خیمـه‌ای کـه در مقـابـل آن

[1]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۱.

[2]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتل الطفوف، ص ۱۶۷.

[3]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۴۶؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۵.

می‌جنگیدند بر زمین نهادند.[1]

شهادت قاسم بن الحسن

پس از علی اکبر چند نفر از بنی‌هاشم، تک به تک میدان آمده بعد از مبارزه به شهادت رسیدند. در این هنگام قاسم بن حسن به میدان رفت، در حالی که نوجوانی نابالغ بود. وقتی که امام حسین علیه السلام چشمش به فرزند برادر افتاد، او را در آغوش گرفت و هر دو گریستند. قاسم اجازه نبرد خواست، ولی عمویش امام حسین علیه السلام به او اجازه نداد. آن نوجوان بارها دست و پای عمویش را بوسید و از او اجازه نبرد خواست، تا اینکه امام حسین علیه السلام به او اجازه داد، و او در حالی که اشك هایش بر گونه هایش جاری بود به میدان رفت

حُمَیْد بن مسلم می‌گوید:

جوانی [از یاران حسین علیه السلام] سوی ما آمد که چهره‌اش مانند پارهٔ ماه بود. شمشیر به دست و پیراهن و شلوار به تن و یك جفت کفش به پا داشت، که بند یکی از کفش هایش پاره بود و فراموش نمی‌کنم که بند کفش پای چپش بود. عمرو بن سعد بن نُفَیْل اَزْدی به من گفت: به خدا سوگند که بر او خواهم تاخت. گفتم: سبحان اللّٰه،

---

[1]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۷؛ و با همین مضمون: طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۴۶-۴۴۷؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۵.

می‌خواهی چه کنی؟ این همه لشکر که به دور او حلقه زده‌اند، برای کشتن او کافی است. گفت: به خدا سوگند به او حمله خواهم کرد. آن‌گاه به او حمله برد و سر او را با شمشیر شکافت و آن نوجوان، به رو بر زمین افتاد و گفت: ای عمو جان [به فریادم برس]. حسین چون بازِ شکاری به سوی او رفت و مانند شیر خشمگین حمله کرد و با شمشیر به عمرو ضربه‌ای وارد کرد و او دست خود را سپر قرار داد که از مرفق قطع شد. او فریادی زد و خود را کنار کشید. گروهی از کوفیان یورش بردند تا او را نجات دهند؛ ولی او را زیر گرفتند و زیر سُم اسبان لگدمال کردند تا آنکه جان داد. گردوغبار که فرونشست، دیدم حسین بالای سر آن نوجوان است و او پای خود را به زمین می‌کوبد و حسین می‌گوید: از رحمت خدا دور باشند مردمی که تو را کشتند و خصم آنان در بارۀ تو، در روز قیامت جد توست.[1] سپس گفت: به خدا سوگند، بر عمویت بسیار گران است که او را بخوانی و جوابت ندهد، یا جوابت دهد ولی تو را سودی نبخشد. به خدا سوگند، این صدایی است که خون‌خواهانِ آن بسیار و یارانش کم است.[2]

[آن‌گاه] حسین او را برداشت و من گویا همین الان می‌بینم که حسین سینه بر سینۀ او نهاده و [به سوی خیمه‌ها] می‌برد و پاهای آن نوجوان بر زمین کشیده می‌شود. با خود گفتم که با او چه می‌کند؟ دیدم که او را برد و کنار پسرش علی بن الحسین و دیگر کشتگان خاندانش گذاشت. پرسیدم: این نوجوان چه کسی بود؟ گفتند: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب بود.[3]

امام حسین علیه السلام پس از آنکه پیکر قاسم را کنار سایر کشتگان از خاندانش گذاشت، رو به آسمان کرد و فرمود: «خداوندا، آنان را نابود گردان و احدی از آنان را باقی نگذار و

---

[1]- (شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸؛ سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۸).

[2]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۶۸).

[3]- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۴۷-۴۴۸؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۰۸..

هرگز آنان را نیامرز. صـــبر کنید ای عموزادگانم، صـــبر کنید ای خاندان من، پس از امروز، دیگر هرگز خواری نمی‌بینید».

مبارزه و شهادت حضرت عباس علیه السلام

جانبازی عباسعلیه السلام **در میدان نبرد**

بعد از اینکه یاران امام کشـــته شـــدند و اهل حرم نیاز شـــدید به آب داشـــتند و تشـــنگی امام حسین علیه السلام شدت یافته بود، امام و برادرش عباس علیه السلام درصدد تهیهٔ آب برآمدند و با هم وارد میدان جنگ شـــدند و بـه ســـمت فرات حرکـت کردنـد.[1] عبـاس علیـه السـلام ، همچنان پیشـاپیش حسـین علیه السلام حرکت می‌کرد و می‌جنگید و به هر سـو که حسـین علیه السلام می‌رفت، او نیز به همان سو می‌رفت.[2]

در این هنگام امام حسـین علیه السلام روی سـیل‌بند کنار فرات رفته، به سـمت فرات روانه شـد و ســـپاهیان عمربن ســـعد از حرکت او جلوگیری کردند. مردی از بنی دارِم گفت: وای بر شما، میان او و آب حایل و مانع شوید و نگذارید او به آب دسترسی پیدا کند.

حســـین بن علی علیه السـلام [مرد دارمی را نفرین کرد و] گفت: خداوندا، تشـــنه‌اش گردان. آن مرد [از نفرین امام] خشـمگین شـد، و تیری رها کرد که بر گلوی حضـرت اصـابت کرد.

---

[1]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹.

[2]- ابو حنیفهٔ دِیْنَوَری، الاخبار الطوال، ص ۳۸۰.

امام حسین علیه السلام تیر را بیرون آورد، آن‌گاه دست‌هایش را [زیر گلو] گرفت و پر از خون شد و آن را پاشید؛ آن‌گاه گفت: «خدایا، به درگاهت شکایت می‌کنم از آنچه با پسر دختر پیامبرت می‌کنند».[1] آن‌گاه در حالی که عطش او شدت یافته بود، به جایگاهش بازگشت. در این حال لشکر دشمن، عباس علیه السلام را از هر طرف محاصره، و او را از امام حسین علیه السلام جدا کردند. عباس علیه السلام [که از برادرش جدا شده بود] به تنهایی با آنان جنگید.[2] او در حالی که حمله می‌کرد رجز می‌خواند آن‌گاه حمله برد و دشمن را متفرق کرد.[3]

در این هنگام زید بن ورقاء جُهَنی، پشت درخت نخلی کمین کرد. حُکَیْم بن طُفَیْل سِنْبِسی نیز او را یاری کرد. حُکَیْم، ضربتی بر دست راست عباس علیه السلام وارد کرد. عباس علیه السلام شمشیر را به دست چپ گرفت و به آنان حمله کرده، این رجز را می‌خواند:

و اللهِ اِن قَطَعْتُمُوا یَمِینی

إنّی اُحامِی اَبَداً عَن دینی

وَ عَن امامٍ صادق الیقین

نَجْل النَّبی الطّاهِرِ الامین

عباس علیه السلام آن قدر جنگید که بی حال و ناتوان شد. در این زمان حُکَیْم بن طُفَیْل طائی پشت نخلی کمین کرد و ضربتی بر دست چپ او وارد کرد. عباس علیه السلام این رجز را خواند:

---

[1]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۴۹-۴۵۰؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۷).

[2]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹.

[3]- ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۱۷؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۰-۴۱.

یا نفس لا تخشی من الکفّار

وَ اَبْشِری برحمة الجبّار

مع النبیّ السیّد المختار

قَد قَطعوا بِبَغْیِهم یَساری

فَاَصْلِهِم یا ربّ حَرَّ النّار

پس آن ملعون (حُکَیْم بن طُفَیْل) [جلو آمد و] او را با عمودی آهنین به قتل رساند؛[1] و این، زمانی بود که عباسعلیه السلام [بر اثر تیر ها و ضربات دیگر دشمن] زخم های شدیدی برداشته بود و دیگر توان حرکت نداشت؛[2] و بدین گونه او پس از کشتن گروهی از دشمن، به شهادت رسید.[3]

چون امام حسینعلیه السلام ، عباسعلیه السلام را در کنار فرات بر زمین دید، به سبب کشته شدن عباسعلیه السلام به شدت گریه کرد،[4] و [با حالت انکسار] فرمود: الآنَ اِنْکَسَر ظَهْرِی وَ قَلَّتْ حِیلَتی؛[5] «اکنون کمرم شکست و رشتهٔ تدبیرم گسسته شد».

---

[1]- ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۱۷؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۰-۴۱.

[2]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۰. (اعلام الوری، ص۲۴۴؛ الملهوف علی قتلی الطفوف، ص۱۷۰).

[3]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۴؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۰.

[4]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۷۰.

[5]- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۰.

نبرد و شهادت امام حسین علیه السلام

تحویل دادن ودائع و وصایای امامت

یکی از کار هایی که امام علیه السلام پیش از رفتن به میدان انجام داد، تحویل دادن وصایا و میراث پیامبر(ص) به امام بعدی، یعنی امام سجاد علیه السلام است.

وداع امام با اهل حرم

پیاده‌نظام لشکر عمر سعد، از سمت راست و چپ بر باقی‌ماندۀ سپاه امام حسین علیه السلام حمله کردند و آنان را به شهادت رساندند، تا آنکه همراه حسین بن علی علیه السلام جز سه یا چهار نفر باقی نماند. وقتی امام اوضاع را چنین دید، شلواری یمنی [غیر از لباسی که به تن داشت]، که چشم را خیره می‌کرد، طلب نمود و جای جایش را شکافت تا بعد از شهادتش آن را از تنش غارت نکنند، و سپس پوشید.[1]

سپس امام با زنان (اهل بیت) وداع کرد. در این هنگام، در حالی که سکینه ناله می‌کرد، حضرت او را به سینه‌اش چسباند و فرمود:

«ای سکینه، بدان، وقتی که مرگ من فرارسد، پس از من گریۀ تو طولانی خواهد بود. تا زمانی که روح در بدنم است، با اشك حسرت، دل مرا آتش نزن.

[1]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۱؛ همچنین طبری با همین مضمون: تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۱.

ای بهترینِ زنان، هر وقت کشته شدم، تو نسبت به این کار، اولی[1] هستی».

امام در میدان نبرد

آن‌گاه (در برابر لشــکر دشــمن) قرار گرفت و خطبه‌ای خواند ســپس بر مرکبش اســتوار نشست و فرمود:

انا ابن علیٍّ الخیر من آل هاشمِ...

او به سمت راست دشمن حمله کرد

سپس به جناح چپ یورش برد

شهادت طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام

دربارهٔ چگونگی شهادت طفل شیرخوار، که آن طفل در میدان جنگ بر روی دست امام، توسط دشمن هدف تیر قرار گرفت و به شهادت رسید. ۱. شهادت او بر درِ خیمه، به گزارش یعقوبی و فُضَیل بن زبیر بدین‌گونه بوده که: حسین بر اسبش سوار بود که نوزادی که در همان لحظه به دنیا آمده بود، نزد وی آورده شد؛ پس در گوش وی اذان گفت و او را در دامان خود قرار داد و با آب دهان خود، کام او را برداشت و او را «عبد اللّٰه» نامید. ناگاه حرملة بن کاهل تیری به او زد و او را کشت. حسین تیر را از گلویش خارج کرد و او را به خونش آغشته کرد و فرمود: به خدا سوگند، تو گرامی‌تر از ناقهِ [صالح علیه السلام] نزد خدا هستی؛ و محمد(ص)نزد خدا از صالح

[1]- کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۶.

گرامی‌تر و عزیزتر است. سپس حسین آمد و او را کنار [جنازه‌های] فرزندان و برادرزادگانش گذاشت. پس حسین خون او را گرفت و جمع کرد و به آسمان پرتاب کرد و قطره‌ای از آن بر زمین نریخت. امام باقر علیه السلام فرمود: اگر قطره‌ای از آن خون بر زمین می‌ریخت، عذاب نازل می‌شد.

آغاز مبارزهٔ امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام [پس از دفن طفل شیرخوار] برخاست و بر اسبش سوار شد و در برابر آن قوم ایستاد و خطبه‌ای خواند. آن‌گاه امام، دشمن را به مبارزه طلبید؛ پیوسته هر کس از جنگاوران نامدار و شناخته شدهٔ دشمن را که به او نزدیك می‌شد، از دم تیغ می‌گذراند، و گروه بسیاری از آنان را به هلاکت رساند تا آنکه شمر بن ذی الجوشن با گروهی جلو آمد و امام با آنها جنگید و آنها بین حضرت و خیمه‌گاه حایل شدند، و به سوی خیمه‌های امام رفتند و تصمیم داشتند که به خیمه‌ها حمله کنند؛[۱۲۴] حسین بر سرِ آنان فریاد کشید:

ویحکم یا شیعة آل ابی سفیان، ان لم یکنْ لَکم دینٌ و کنتم لا تَخافونَ المعاد، فَکونوا اَحراراً فی دنیاکم هذه و ارْجِعُوا اِلی اَحسابِکُم اِنْ کُنْتُمْ عُرُباً کَما تَزْعَمُون؛[۱۲۵]

شمر صدا زد: ای حسین، چه می‌گویی؟ امام فرمود: این من هستم که با شما می‌جنگم و شما با من می‌جنگید؛ زنان را گناهی نیست. تا من زنده‌ام، سرکشان و طغیانگران و جاهلان خود را از تعرض به خانواده‌ام بازدارید. شمر گفت: «ای پسر فاطمه، این سخن تو راست است و پذیرفتیم».[۱۲۶] سپس خطاب به یارانش فریاد زد: از حریم خانوادهٔ این مرد دور شوید و سراغ خودش بروید. به جانم سوگند که او هماورد بزرگواری است.[۱۲۷] کوفیان از هر سو به او حمله کردند؛ از جملهٔ این افراد، ابوالجنوب، که نامش عبد الرحمن جُعْفی بود؛ قَشْعَم بن عَمْرو بن یزید جُعْفی؛ صالح بن وَهَب یَزَنی؛ سِنان بن اَنس نَخَعِی؛ و خَوْلی بن یزید اصبحی بودند. شمر آنان را تشویق کرد که به حسین علیه السلام حمله کنند. ابوالجنوب، غرق در سلاح بود. چون شمر بر او گذشت، به او گفت: حمله کن. گفت: چرا خودت حمله نمی‌کنی؟ شمر گفت: به من این حرف را می‌زنی؟ گفت: تو چرا به من می‌گویی؟ و یکدیگر را به باد دشنام گرفتند. ابوالجنوب که مردی شجاع بود، به شمر گفت: «به خدا سوگند،

---

[۱۲۴]- بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۷؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۸.

[۱۲۵]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۷؛ ابن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۷۱.

[۱۲۶]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۷؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۷؛.

[۱۲۷]- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۷.

می‌خواهم این نیزه را در چشم تو فرو کنم و آن را از کاسه درآورم». شمر از او دور شد و گفت: اگر می‌توانستم به تو زیانی برسانم، قطعا چنین می‌کردم. سپس شمر با پیاده‌نظامش به سوی امام حسین‌علیه السلام حمله کرد و امام مقاومت کرد و دو طرف درگیر شدند. امام به سوی آنها حمله می‌برد و آنان از اطراف او پراکنده می‌شدند، تا آنکه آنان، امام حسین‌علیه السلام را محاصره کردند.[۱۲۸]

شهادت عبد الله بن الحسن

در این هنگام عبد الله بن حسن بن علی‌علیه السلام ، که نوجوانی نابالغ و [در زیبایی] همانند ماه شب چهارده بود،[۱۲۹] از پیش زنان بیرون آمد تا کنار عمویش حسین‌علیه السلام ایستاد. زینب3، دختر علی علیه السلام ، خود را به او رساند تا او را نگه دارد. حسین‌علیه السلام به خواهرش فرمود: خواهرم او را نگه دار. عبد الله نپذیرفت و به شدت مقاومت کرد و گفت: به خدا، از عمویم جدا نمی‌شوم. ابجر بن کعب[۱۳۰] با شمشیر به طرف حسین علیه السلام حمله کرد. آن نوجوان گفت: یَا ابن الْخَبِیثَة أ تَقْتُلُ عَمِّی؟ «ای ناپاك‌زاده، عمویم را می‌کشی؟». ابجر شمشیری [به سوی حسین علیه السلام] حواله کرد و عبد الله دستش را مقابل آن گرفت و دستش جدا گردید و از پوست آویزان شد. عبد الله صدازد: ای مادر. امام حسین علیه السلام او را در آغوش کشید و فرمود: ای برادرزاده، بر آنچه پیش آمد، صبر کن و امید خیر از سوی خدا داشته باش. خداوند تو را به پدران شایسته‌ات، به رسول خدا(ص)، علی بن ابی طالب علیه السلام ، حمزه، جعفر و حسن بن علی ملحق می‌کند.[۱۳۱] سپس حسین علیه السلام دستش را به آسمان بلند کرد و گفت:

---

[۱۲۸]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۰.

[۱۲۹]- ابن کثیر، البِدایة و النِّهایة، ج ۸، ص ۲۰۳.

[۱۳۰]- طبری، «بحر بن کعب» نوشته است (تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۱).

[۱۳۱]- طبری، همان؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۶؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰.

«خدایا، باران آسمانت را از آنان بازدار و آنان را از برکات زمین محروم کن.[۱۳۲] خداوندا، اگر آنان را تا مدتی (از نعمت هایت) برخوردار کردی، در میانشان تفرقه و جدایی بینداز و آنها را فرقه ها و گروه های پراکنده قرار بده و همیشه حاکمان را از آنان ناخشنود ساز؛ چرا که آنان ما را دعوت کردند تا یاری‌مان کنند، اما بر ما ستم روا داشته، ما را کشتند».[۱۳۳]

شجاعت و حماسهٔ حسینی

امام حسین علیه السلام شجاعانه می‌جنگید و مواظب تیراندازان بود و [پیوسته] و در هر فرصت به سپاه [دشمن] حمله می کرد، در حالی که می گفت: آیا یکدیگر را به کشتن من تحریك می‌کنید؟ پس از من هرگز بنده‌ای از بندگان خدا را نمی‌کشید که به اندازهٔ کشتن من خشم خدا را برانگیزد. به خدا سوگند، امیدوارم با خواری شما، خدا به من کرامت بخشد؛ سپس به گونه‌ای که نفهمید، انتقام مرا از شما بگیرد. آگاه باشید، به خدا سوگند اگر مرا بکشید، خداوند نیرویتان را به جان خودتان خواهد افکند و خون هایتان را خواهد ریخت. سپس برای شما، به کمتر از عذاب مضاعف راضی نخواهد شد.[۱۳٤]

امام علیه السلام به سپاه دشمن، که تعداد آنان به سی هزار رسیده بود، یورش می برد و آنان همانند ملخ های پراکنده شده، از برابر وی فرار می‌کردند و سپس حضرت به مرکز (جای نخست) خود برمی‌گشت و می‌فرمود: لا حَوْلَ و لا قُوّة الا باللّٰه العَلِیِّ العَظیم.[۱۳٥]

او پیوسته می‌جنگید تا تعداد زیادی از آنها را کشت. پس عمر سعد به سپاهش گفت: وای بر شما، آیا می‌دانید با چه کسی مبارزه می‌کنید؟ این شخص فرزند قَتّال

---

[۱۳۲]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۱.

[۱۳۳]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰-۱۱۱؛ طبرسی، اعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۲۴۴).

[۱۳٤]- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۲؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۳-۳۴).

[۱۳٥]- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۷۱؛ ابن نما، مثیر الاحزان، ص ۷۲؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۰.

(بسیار کشنده) عرب است؛ از هر سو بر او یورش برید. پس گروهی بزرگ از نیزه‌داران و تیراندازان به او حمله کردند.[۱۳۶]

واکنش دشمن

شمر که شجاعت و مبارزهٔ دلیرانهٔ امام را دید، از سواران خواست تا پشت سر پیادگان [تیرانداز] قرار گیرند. به تیراندازان نیز دستور تیراندازی داد. آنان حضرت را چنان تیرباران کردند که بدنش پوشیده از پیکان تیر شد و عقب نشست و آنان مقابل او ایستادند.[۱۳۷] عمر سعد به حسین علیه السلام نزدیك شد. در این هنگام زینب3 دختر فاطمه(س) و خواهر حسین علیه السلام از خیمه‌گاه بیرون آمد و گفت: ای کاش آسمان بر زمین خراب می‌شد. آن‌گاه گفت: وَیْحَكَ یَا عُمَر أیُقْتَلُ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ وَ أنْتَ تَنْظُرُ اِلَیْه؟وای بر تو ای عمر سعد، آیا ابا عبد اللّٰه کشته می‌شود و تو نظاره می‌کنی؟».

آن‌گاه عمر سعد، روی خود را از زینب(س) برگرداند. زینب(س) فرمود: آیا میان شما مسلمانی نیست؟! کسی پاسخ او را نداد.

شخصی به نام سعد بن عبیده که در کربلا حضور داشته است، می‌گوید: بزرگان ما از اهل کوفه روی تپه‌ای ایستاده بودند و با گریه می‌گفتند: خداوندا، نصرت و پیروزی خود را بر حسین نازل کن. من به آنها گفتم: ای دشمنان خدا، چرا شما او را یاری نمی‌کنید؟![۱۳۸]

کوشش امام برای دستیابی به آب

امام حسین علیه السلام تشنه شد و تشنگی‌اش شدت یافت. او نزدیك [فرات] شد تا آب بنوشد. حُصَیْن بن تمیم [نُمَیْر]، تیری افکند که بر دهان امام نشست. امام شروع کرد به گرفتن خون از دهانش و آن را به آسمان می‌پاشید. سپس خدا را حمد و ثنا گفت و دستان خود را جمع کرد و گفت: اللهمّ اَحْصِهِمْ عَدَداً وَاقْتُلهُم بَدَداً و لا تَذَرْ علی الارضِ منهم احداً؛[۱۳۹] «خداوندا، آنان را نابود گردان و به هلاکت برسان و احدی از آنان را بر روی زمین باقی نگذار».

شهادت امام

امام حسین علیه السلام آن‌قدر جنگید تا آنکه پیکر پاکش ده‌ها زخم برداشت و در حالی که از

---

[۱۳۶]- ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۲۰.

[۱۳۷]- شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۱-۱۱۲؛ طبرسی، اعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۲۴۵

[۱۳۸]- بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۲۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۹۲.

[۱۳۹]- بلاذری، همان، ص ۴۰۷؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۴۹؛ ابن کثیر، البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۲۰۳.

نبرد، ناتوان شده بود، ایستاد تا اندکی بیاساید. در همان حال که ایستاده بود، سنگی‌آمد و بر پیشانی او خورد و خون از پیشانی‌اش جاری گشت. گوشهٔ جامه را برگرفت تا با آن، خون از پیشانی‌اش پاك کند که تیر سه‌شعبه زهرآگینی آمد و در قلب حضرت جای گرفت. امام حسین علیه السلام فرمود:

بِسْمِ اللّهِ وَ بِاللّهِ وَ عَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللّهِ. آن‌گاه سر به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا، تومی دانی که اینان کسی را می‌کشند که در روی زمین، جز او پسر پیغمبری نیست. سپس تیر را گرفت و از پشت بیرون کشید. خون، همچون ناودان جاری شد.[۱۴۰] دست خود را روی زخم گذاشت، چون پر از خون شد، به طرف آسمان پاشید؛ حتی یك قطره هم برنگشت. سپس بار دیگر دست روی زخم گذاشت. چون پر از خون شد، آن را به سر و صورت و محاسنش کشید و فرمود: به خدا سوگند، این‌گونه خون‌آلود خواهم بود تا جدم محمد را دیدار کنم و بگویم: ای رسول خدا، فلانی و فلانی مرا کشتند.[۱۴۱]

طبق گزارش ها، زمانی طولانی از روز عاشورا گذشت. اگر کوفیان می‌خواستند آن حضرت را بکشند، می‌توانستند؛ ولی دربارهٔ او وقت‌گذرانی می‌کردند و خوش نداشتند که به قتل حضرت اقدام کنند. برخی به برخی دیگر واگذار می‌کردند و هر گروه می‌خواست دیگران کار او را به پایان برسانند.[۱۴۲] در این هنگام شمر در میان سپاهیانش ندا داد: چرا ایستاده‌اید؟ دربارهٔ او منتظر چه هستید؟ تیرها او را از پا افکنده است، به او حمله کنید، مادرتان به عزایتان بنشیند. به دنبال این فرمان، از هر طرف به امام حمله کردند و زخم شمشیرها او را از پا درآورد. نخستین کسی که سراغ امام حسین علیه السلام رفت، زُرْعَة بن شَریك تَمیمی بود که بر دست چپ او ضربه‌ای زد.[۱۴۳] عمرو بن طلحهٔ جُعْفی هم از پشت سر بر شانهٔ حضرت ضربهٔ محکمی زد.[۱۴۴] سنان بن انس هم تیری بر گلوی حضرت زد. صالح بن وَهَب یَزَنی هم با نیزه ضربتی بر تهیگاه امام وارد کرد. بر اثر این زخم‌ها و ضربت‌ها امام حسین علیه السلام از اسب بر زمین افتاد. سپس برخاست و نشست و تیر از گلویش بیرون کشید و دستانش را به هم وصل کرد و زیر گلو گرفت و هر وقت پر از خون می‌شد، سر و محاسن خود را با آن آغشته می‌کرد و می‌فرمود: خدا را با این وضع ملاقات می‌کنم، در حالی که حق من

۱۴۰- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۴؛ سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۷۲.

۱۴۱- خوارزمی، همان، ص ۳۴-۳۵.

۱۴۲- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۲..

۱۴۳- طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۴۵۳؛ ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۸؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

۱۴۴- ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۸؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۵.

غصب شده است.[١٤٥] آن‌گاه از اطراف امام پراكنده شدند، در حالی كه او گاهی با صورت روی زمين می‌افتاد و گاهی برمی‌خاست. در اين حال سنان بن اَنس به او نزديك شد و با نيزه ضربتی بر او زد كه بر اثر آن، امام نقش بر زمين شد. سنان به خولی بن يزيد اصبحی گفت: سر او را از بدن جدا كن. خولی خواست اين كار را بكند، اما دچار سستی شد و لرزه بر اندامش افتاد. سنان به او گفت: خدا بازوانت را سست و دستانت را از بدن جدا كند. آن‌گاه از اسب فرود آمد و سر مبارك امام را از تن جدا كرد و آن را به خولی داد. اين در حالی بود كه قبلاً زخم های متعددی با شمشير بر آن حضرت وارد شده بود.[١٤٦]

سِنان بن اَنس شخصی شجاع، اما در عين حال احمق و سبك مغز بود.[١٤٧] او درصددِ به دست آوردن سر مبارك امام، به اميد جايزهٔ ابن سعد بود. طبق روايت ابی مخنف از امام صادق عليه السلام ، او از ترس اينكه مبادا سر امام به دستش نيفتد، هر يك از سپاه كوفه را كه به امام نزديك می شد، مورد حمله قرار می داد و به عقب می راند، تا اينكه بالاخره نزد حضرت فرود آمد و گلوی [مبارك] آن حضرت را بريد و سر [مبارك] را جدا كرد و آن را به خَوْلی بن يزيد داد.[١٤٨]

---

[١٤٥]- ابن اعثم، همان.

[١٤٦]- طبری، تاريخ الامم و الملوك، ج- ٥، ص ۴۵۳.

[١٤٧]- همان، ص ۴۵۴.

[١٤٨]- همان، ص ۴۵۳.

حوزه نمایندگی ولی فقیه در حج و زیارت

معاونت فرهنگی

مدیریت آموزش